

# جنگال از پایین، انحراف از بالا

یادنامه‌ای فی‌ها مصباح. برای انتخابات پیش راه

**سید محمد روحانی**

مؤلفه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

و

بنیاد توسعه فردا

بخار ۱۴۰۰

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

**یا ایها النبى اتق الله و لاتطع الكافرين و المنافقين ان الله کان علیما حکیما\* و اتبع ما یوحى الیک من ربک ان الله کان بما تعملون خبیرا\* و توکل علی الله و کفى بالله وکیل\***

**(سورة احزاب، آیات ۱ تا ۳)**

این مقاله بازنویسی جدیدی از یک نوشته قدیمی است که در آن پاره‌ای از خاطرات سیاسی خودم را از سال‌های پس از پیروزی انقلاب شرح داده‌ام. به دلایلی که ذکر آن خواهد آمد، بسیاری از این خاطرات مربوط است به مرحوم آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی. از این جهت، شاید بتوان آن را یادنامه این استاد شهیر فلسفه اسلامی هم، دانست.

این بازنویسی در همان دورانی انجام شد که آیت‌الله مصباح از این جهان فانی رخت بر بست. اما به جهاتی، همان موقع منتشر نشد. تا آن که احساس کردم انتشار آن در این ایام، که به سیزدهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری اسلامی ایران نزدیک می‌شویم، می‌تواند برای برخی از جوانان این مرزوبوم، روشنگر و راهگشا باشد. بنابراین، به رسم انجام وظیفه در قبال سرنوشت کشور عزیزم، و نیز سرنوشت تمامی مسلمانان، و بلکه مستضعفان جهان - که به طور حتم، به نحوی با این انتخابات گره خورده است - تصمیم گرفتم آن را پیشکش کسانی کنم که حاضرند پیش از رأی دادن، چند دقیقه‌ای

فکر و اندیشه کنند. پیامبر ما فرمود: **تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة**<sup>۱</sup>. یعنی، **ساعتی اندیشه و تفکر بهتر است از هفتاد سال عبادت**.

پیش از شروع این گفتار، تذکر یک نکته مهم، ضروری می‌نماید. چون سخن از **آیت‌الله مصباح** و انتخابات ریاست جمهوری است، ممکن است کسانی به غلط گمان کنند که من در صدد تبلیغ برای افراد و گروهی هستم که در این سال‌های اخیر، فعالیت‌های سیاسی و انتخاباتی خود را با حمایت - مستقیم یا غیرمستقیم - **آیت‌الله مصباح** پیش برده‌اند.<sup>۲</sup> اما همه کسانی که با بنده حقیر در ارتباطند، می‌دانند که من تاکنون در هیچ انتخاباتی به کاندیدای این‌گونه گروه‌ها رأی نداده‌ام. واضح بگویم: رأی ناقابل بنده در سال ۸۴، متمایل به رئیس‌جمهور منتخب مردم - که در آن ایام مورد حمایت **آیت‌الله مصباح** قرار داشت<sup>۳</sup> - نبود. مفتخرم که در انتخابات سال ۸۸ هم - که منجر به آن اتفاقات فتنه‌انگیز شد - نه به رئیس‌جمهور منتخب رأی دادم و نه به رقیب اصلی او. درست همان‌طور که در سال‌های ۷۶، ۸۰، ۹۲ و ۹۶ نیز به کاندیدایی که برنده انتخابات شد، رأی ندادم. واضح‌تر بگویم: من نه هرگز به **خاتمی** رأی داده‌ام، نه به **احمدی‌نژاد**، نه به **موسوی**، و نه به **روحانی**. می‌پرسید: چرا؟ می‌گویم: دلایل فراوان است و شاید در خلال همین نوشتار، گوشه‌هایی از این دلایل برای شما روشن شود. فعلاً فقط می‌خواهم بگویم که این یادنامه را برای مرحوم **آیت‌الله مصباح**، کسی می‌نویسد که سلیقه سیاسی او با **آیت‌الله مصباح** متفاوت بوده است اما اتفاقاً می‌خواهد بر این نکته پافشاری کند که در بحبوحه هیجان‌ات انتخاباتی، چیزهایی مهم‌تر و تعیین‌کننده‌تر از سلیقه سیاسی هم، وجود دارد. چیزهایی که توجه نداشتن به آنها، می‌تواند بسیار خطرناک و ویرانگر باشد؛ ویرانگر فکر و اندیشه، و حتی دیانت ما. این یادنامه، درحقیقت درباره همین چیزها سخن می‌گوید. اگر دوست داری بگو: این یادنامه می‌کوشد تا به‌جای فروماندن در «**صغراهای**» استدلالاتی که به‌کار می‌بریم، ما را متوجه «**کبراهای**» استدلال‌اتمان کند.<sup>۴</sup> تا زمانی که در گیر و دار منازعات سیاسی، کبرها فراموش می‌شوند، نمی‌توان از آینده‌ای که در انتظار یک ملت است، احساس نگرانی نکرد. توضیح بیش‌تری اگر می‌طلبید، بیایید با این بنده حقیر همراه شوید تا این یادنامه را با هم مرور کنیم.

<sup>۱</sup> بحارالانوار، جلد ۶۶

<sup>۲</sup> همچون گروه موسوم به «**جبهه پایداری انقلاب اسلامی**».

<sup>۳</sup> هرچند **آیت‌الله مصباح**، بعدها پس از مشاهده برخی انحرافات، صادقانه و شجاعانه، از حمایت این شخص دست کشید:

مصاحبه خبرنگار خیرآنلاین با آیت‌الله مصباح درباره احمدی‌نژاد

<sup>۴</sup> برای توضیح بیش‌تر پیرامون «**صغراها و کبرها**»، می‌توانید به کتاب «**یستاده در باد**» مراجعه نمایید:

[https://halgheh.com/?page\\_id=۶۳۰](https://halgheh.com/?page_id=۶۳۰)

بارها گفته‌ام که یکی از آرزوهای دیرین من، همیشه این بوده که روزی، در محافل دانشگاهی و دانشجویی ما، پروژه‌ای در دست گرفته شود با این موضوع: «آیت‌الله مصباح یزدی؛ آنچه واقعا می‌گفت، و آنچه از قول او می‌گفتند!». شخصا به هر پژوهشگر یا دانشجویی که بخواهد چنین پروژه‌ای را دنبال کند، می‌توانم قول بدهم که انجام این پژوهش، گرچه اندکی پرحمت به نظر بیاید، اما درمقایسه با نتایج بسیار بسیار جالبی که از آن به دست خواهد آمد، یقینا ارزشش را دارد. به واقع، انجام این پژوهش، چندان هم دشوار نیست؛ تنها کاری که باید انجام شود، اینست که با دقت، انصاف، و حفظ امانتداری، روزنامه‌های سال ۱۳۷۵ به بعد، مورد مطالعه قرار گیرند و آنچه که از آیت‌الله مصباح یزدی در روزنامه‌ها نقل شده با اصل سخنان ایشان، مقایسه و گزارش شود.

اما چرا از سال ۷۵ به بعد؟ برای این که من فکر می‌کنم سال ۷۵ سرآغاز یک نقطه عطف در فضای سیاسی و مهم‌تر از آن، در فضای مطبوعاتی کشور ما بوده است؛ نقطه عطفی که با حضور حماسی مردم/ایران در انتخابات دوم خرداد سال ۱۳۷۶ تقارن پیدا کرد.<sup>۵</sup> این مقارنه، البته پیامدهایی داشت که در ادامه همین گفتار، به پاره‌ای از آنها خواهیم پرداخت. تا جایی که من به خاطر می‌آورم، نقطه عطف برخورد‌های برخی از جریان‌های سیاسی و برخی از مطبوعات با آیت‌الله مصباح یزدی هم، به همین ایام بازمی‌گردد.

تا پیش از این تاریخ، شخصیت آیت‌الله مصباح، به عنوان دانشمندی خوش‌فکر، مخصوصا در زمینه فلسفه/اسلامی، و متفکری آگاه به مسائل فلسفی غرب، ترسیم می‌شد. به طوری که وقتی در اوایل پیروزی انقلاب، قرار شد در سیمای جمهوری اسلامی، پیرامون مارکسیزم<sup>۶</sup> مناظره‌ای برگزار شود، از سوی نظام، آیت‌الله مصباح، در کنار عبدالکریم سروش، انتخاب شدند تا رو در روی

<sup>۵</sup> تعبیر «حماسه» برای توصیف حضور پرشور مردم در پای صندوق‌های رأی، طی انتخابات ریاست جمهوری اسلامی در دوم خرداد ۷۶، نخستین بار توسط رهبری این جمهوری به کار گرفته شد. اما بعدها، برخی از جریان‌های سیاسی، سعی کردند از این تعبیر سوءاستفاده کرده و آنرا مصادره به مطلوب کنند. ما در ادامه همین مقاله در این باره بیش‌تر توضیح خواهیم داد.

پیام رهبری جمهوری اسلامی که درست فردای انتخابات دوم خرداد صادر شد، با این جمله شروع شده بود: «ملت عزیز ایران! صحنه زیبا و پرشوری که در روز جمعه دوم خرداد و در پای صندوق‌های رأی آفریدید، حقیقتا یک حماسه تاریخی بود.» متن کامل این پیام را می‌توانید در این آدرس مشاهده کنید:

<https://farsi.khamenei.ir/message-content?id=۲۸۴۱>



- به این باور رسیدند که آیت‌الله مصباح، نظریه پرداز خشونت و رهبر فکری اسلام طالبانی در میان ایرانیان است.<sup>۱۰</sup>

خوب به خاطر دارم، در آن ایامی که این تصویرسازی‌ها از آیت‌الله مصباح صورت می‌گرفت، بسیاری از مقالات این روزنامه‌ها درباره‌ی ایشان، درست مثل انشاهای دبستانی، با چنین عباراتی آغاز می‌شد: «**امروزه بر کسی پوشیده نیست که**» یا «**امروز دیگر همه می‌دانند که**» یا «**این دیگر مسلم است که مصباح چنین و چنان است...**»!

بنده می‌خواهم عرض کنم که بله! بر همه خوانندگان «نشریات زنجیره‌ای» - و در پی آن، سایت‌هایی که از همان جنس بودند و هستند - هنوز هم واضح و مبرهن است که مصباح چنین و چنان است؛ اما به یک شرط! به شرط آن‌که خوانندگان این‌گونه نشریات و سایت‌ها، حتی یک‌بار - تکرار می‌کنم: حتی یک‌بار - متن اصلی سخنان آیت‌الله مصباح را با آنچه که این مطبوعات و سایت‌ها منعکس می‌کردند - و بعضاً هنوز هم می‌کنند - مقایسه نکرده باشند؛ و البته که بسیاری از آنها هیچ‌وقت این مقایسه را به عمل نیاورده‌اند!! راستش اگر از من بپرسید، خواهم گفت: خواندن متن کامل سخنان آیت‌الله مصباح، پیشکش؛ واقعیت این است که اغلب این خوانندگان حتی متن کامل مقالات مندرج در روزنامه‌ها و سایت‌های محبوب خودشان را هم درست نمی‌خوانند و معمولاً به خواندن تیترو مطالب - یا حداکثر، بخش‌های برجسته‌شده<sup>۱۱</sup> آن - اکتفا می‌کنند. معلوم است که در چنین وضعیتی چقدر آسان می‌توان ذهنیت افراد را نسبت به هرکسی، و از جمله، آیت‌الله مصباح، مخدوش و مشوش کرد.

من البته نمی‌خواهم در این باره بحث کنم که این‌گونه مطلب نوشتن در روزنامه‌ها و سایت‌ها، تا چه اندازه قانونی یا غیرقانونی است. بنابراین نمی‌خواهم وارد این موضوع شوم که با نویسندگان چنین مطالبی باید چه برخوردی صورت می‌گرفت. بحث کردن درباره‌ی موضوعات حقوقی و قانونی، نه در توان من است و نه مورد علاقه من. حرف من چیز دیگریست. می‌خواهم بگویم: همه ما می‌دانیم که با انتخاب ماهرانه تیتروها، یا با برجسته کردن برخی جملات، همیشه می‌توان سخنان یک

<sup>۱۰</sup> برای آگاهی بیشتر از کارکرد و محتوای «نشریات زنجیره‌ای»، می‌توانید به مقاله‌ای با عنوان «چه کسی از لبان رئیس‌جمهور بوسه می‌چیند؟» در سایت حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی مراجعه کنید:

<https://halgheh.com/?p=۹۳۴>

Bold <sup>۱۱</sup>

نفر را به گونه‌ای منعکس کرد که مطلوب ماست نه منظور نظر گوینده آن سخن؛ و این دقیقا همان کاریست که سال‌های سال، با آیت‌الله مصباح صورت می‌گرفت.

اجازه دهید خاطره‌ای را برای شما بازگو کنم. اواخر دهه ۷۰ بود که در یکی از جلسات درس، نسخه‌ای از روزنامه نوروز (ارگان حزب مشارکت<sup>۱۲</sup>) را با خودم آوردم تا به دانشجویان حاضر در کلاس نشان دهم. تیتراول آن شماره از روزنامه چنین مضمونی داشت: «**رئیس مجلس در نطق پیش از دستور خود، به خاطر صحبت‌های آیت‌الله مصباح، از دانشگاهیان کشور معذرت‌خواهی کرد**»<sup>۱۳</sup>. جالب است بدانید که سرمقاله، خبر اول، و مقاله سیاسی روزنامه نوروز نیز تماما به همین موضوع اختصاص یافته بود.

خب؛ فکر می‌کنید آیت‌الله مصباح چه چیزی گفته بود که رئیس مجلس به خاطرش - به جای ایشان - از دانشگاهیان طلب عفو می‌کرد؟ برای پاسخ به این سؤال، من شماره چند روز قبل همان روزنامه نوروز را نیز با خودم آورده بودم. در آن شماره، گزارشی وجود داشت از یکی از سخنرانی‌های آیت‌الله مصباح در آن زمان، که برایش چنین تیتراول انتخاب شده بود: «**۹۹ درصد دانشگاهیان ما، مخالف اجرای احکام اسلامی هستند**».

خدا می‌داند پس از انتشار این مطلب در روزنامه نوروز - مثل همیشه - چه جنجال‌هایی بر علیه آیت‌الله مصباح برپا کردند و چه اهانت‌هایی به او شد. تا جایی که کسی مانند محسن کدیور - که مقام علمی او قطعا از برخی شاگردان آیت‌الله مصباح هم پایین‌تر است - به خودش جرأت داد که ایشان را به مناظره دعوت کند تا - مثلا - مشیت اسلام طالبانی و تلقی خشونت‌مدارانه از دین، باز شود!

البته در آن ایام - و شاید هنوز هم - دعوت به مناظره، یک شگرد

رایج تبلیغاتی بود. به همین جهت، زیاد اتفاق می‌افتاد که کسی، دیگری را

<sup>۱۲</sup> حزب جبهه مشارکت ایران اسلامی، یکی از اولین و مهم‌ترین تشکلاتی بود که پس از انتخابات دوم خرداد ۷۶ به وجود آمد و بعدها شاکله اصلی جریان سیاسی موسوم به اصلاح‌طلبان را شکل داد. این حزب توانست برای مدت حدودا ۸ سال، بر قوه مجریه، و ۴ سال بر قوه مقننه حاکمیت داشته باشد. بعد از وقایع فتنه ۸۸، این حزب به حکم دادگاه غیرقانونی اعلام شد اما بسیاری از اعضا آن همچنان به فعالیت سیاسی مشغول بوده و حتی مجددا وارد مجلس و دولت شدند. برای آگاهی بیش‌تر از تاریخچه و عملکرد این حزب می‌توانید به این آدرس مراجعه نمایید:

<https://www.porseman.com/article/%D%A%AD%D%A%B%D%A%A-%D%A%8%D%A%B%D%A%A%D%A%B%D%A%8%D%A%A/1259>

<sup>۱۳</sup> رئیس مجلس شورای اسلامی در آن ایام «مهدی کروبی» بود که بعدها گرفتار فتنه ۸۸ شد.

به مناظره دعوت کند. اما خیلی از این دعوت‌کننده‌ها، همین که قضیه مناظره جدی می‌شد، پا پس می‌کشیدند.

اتفاقاً آیت‌الله مصباح از جمله کسانی بود که هرچند به یاد ندارم هیچ‌وقت پیش‌قدم شود و کسی را به مناظره دعوت کند، اما اگر از ایشان برای مناظره دعوت می‌شد، خیلی سریع و راحت می‌پذیرفت؛ و در مناظره هم حاضر می‌شد. خوب به خاطر دارم که عبد‌الکریم سروش، در جلسات خصوصی، مناظره مفصلی با آیت‌الله مصباح انجام داده بود، اما با همه ادعاهایی که داشت، از مناظره عمومی با ایشان، چندین و چند مرتبه، و هر بار به بهانه‌ای، طفره رفت.

یک‌بار هم قرار بود در دانشگاه مناظره‌ای انجام شود میان عطاء‌الله مهاجرانی با آقای حسن رحیم‌پورازغدی. من خودم شخصا خیلی مشتاق این مناظره بودم. اما متأسفانه مهاجرانی در آخرین لحظه از حضور در این مناظره انصراف داد و آقای رحیم‌پور که در محل مناظره نیز حاضر شده بود، مجبور شد تا به جای مناظره سخنرانی کند.

در این میان، یکی از مناظراتی که بالاخره به میزبانی صد/اوسیمیا صورت گرفت، مناظره میان آیت‌الله مصباح و حجت‌الاسلام محمدجواد حجتی‌کرمانی بود که بخش عمده‌ای از آن به مسئله «خشونت در اسلام، و تلقی رحمانی و تلقی خشونت‌مداران» از دین» اختصاص یافت.<sup>۱۴</sup> در این مناظره، همگان دیدند که آقای حجتی‌کرمانی چگونه مثل یک همدرس - اگر نگوییم مثل یک شاگرد - با همه سخنان آیت‌الله مصباح موافقت می‌کرد و بر روی همه استدلال‌های او صحنه می‌گذاشت. شاید تنها حرف آقای حجتی‌کرمانی در آن مناظره

<sup>۱۴</sup> متن کامل این مناظره در کتابی با عنوان «مناظره آیت‌الله مصباح یزدی و حجت‌الاسلام والمسلمین حجتی‌کرمانی» توسط انتشارات سروش منتشر شده است. همچنین برای دسترسی به این مناظره می‌توانید به این آدرس مراجعه نمایید:

این بود که تمام سخنان آیت‌الله مصباح درست و منطقی است اما باید

با زبان امروزی تری برای مردم سخن گفت!!<sup>۱۵</sup>

در هر صورت، من از نقل اهانت‌هایی که به خاطر این ماجرا، به آیت‌الله مصباح می‌شد (همین ماجرای که روزنامه نوروز به آن پرداخته بود) شرم دارم. اما همین قدر بگویم که من متن کامل همین سخنرانی آیت‌الله مصباح را (که رئیس مجلس به خاطرش عذرخواهی کرده بود) برای دانشجویانی که حضور داشتند - و اتفاقاً برخی از آنها نیز نگاه مثبتی به ایشان نداشتند - خواندم و از آنها خواستم تا خودشان قضاوت کنند.

خوب به خاطر دارم که نتیجه این بررسی موردی<sup>۱۶</sup>، برای اکثر قریب به اتفاق دانشجویان حاضر در آن جلسه، بسیار تکان‌دهنده بود. آخر سر نیز به عنوان نتیجه‌گیری، تنها خواهشی که از آنها کردم، این بود که از این به بعد، سعی کنند خودشان متن اصلی سخنان آیت‌الله مصباح را با آنچه که در برخی مطبوعات منعکس می‌شود، مقایسه کنند و بگویند: آیا مطالبی که برخی جریان‌های خاص سیاسی، از گفته‌های ایشان منعکس می‌کنند، واقعا همان چیزی است که او می‌گوید؟!

اجازه دهید در اینجا، و قبل از آن که حرف اصلی آیت‌الله مصباح را در آن سخنرانی - که رئیس مجلس به خاطرش، به جای ایشان، از دانشگاهیان معذرت خواسته بود (!) - برای شما بازگو کنم، به یک نکته دیگر نیز اشاره کنم؛ و آن این‌که: تمام این اهانت‌ها و جنجال‌ها، برپایه گزارشی سه/چهار خطی بنا شده بود که روزنامه نوروز از سخنان آیت‌الله مصباح منتشر کرده بود؛ سخنانی که در همان زمان توسط روزنامه کیهان نیز منتشر شد و دست کم یک صفحه کامل از این روزنامه را به خودش اختصاص داده بود. خوب توجه کردید؟ این همه جنجال و اهانت، همه برپایه یک نقل چندخطی از یک سخنرانی مفصل! سخنرانی مفصلی که به زودی محتوای آن را برای شما توضیح خواهم داد و شما خواهید دید که این سخنرانی، بیش از آن که یک سخنرانی سیاسی باشد، یک سخنرانی علمی و فلسفی بود.

<sup>۱۵</sup> اخیراً پس از درگذشت آیت‌الله مصباح، حجت‌الاسلام حجّتی‌کرمانی در یادداشتی پیرامون شخصیت ایشان، به این مناظره نیز اشاره‌ای داشت که خواندن آن را - به طور جدّ - به همگان توصیه می‌کنم:

<https://www.khabaronline.ir/news/۳۱۲۲۰۸/%DB%AC%D%A۷/D%A۷/AF%D%A۷/AF%D%A۷/D%A۷/B۴/D%A۷/AA-%DB%AC%DA%A۹-%D۹%۸۵/D۹%۸۶/D%A۷/AA%D۹%۸۲/D%A۷/AF%D۹%۸۲/D%A۷/AF%DB%AC%D۹%۸۵/DB%AC-%D%A۲/DB%AC%D%A۷-%D%A۷/D۹%۸۴/D۹%۸۴/D۹%۸۷-%D۹%۸۵/D%A۷/B۵/D%A۷/D%A۷/D%A۷/AD-%DB%AC%D%A۷/B۲/D%A۷/AF%DB%AC>

شخصاً معتقدم اگر کسی می‌توانست نوار صوتی سخنرانی‌های آیت‌الله مصباح را گوش بدهد، موضوع برایش به مراتب روشن‌تر و شفاف‌تر هم می‌شد. منظورم اینست که به‌عنوان مثال، هرکس همین سخنرانی آیت‌الله مصباح را از زبان خودش می‌شنید، بیش‌تر با من احساس همدلی می‌کرد که تیتراژ کردن چنان جمله‌ای (۹۹ درصد دانشگاهیان مخالف اسلام هستند) از چنان گفتاری - هرچند خلاف قانون نباشد و آن جمله به نحوی در کلام گوینده آمده باشد - تا چه اندازه ظالمانه است. ظالمانه نه فقط در حق آیت‌الله مصباح؛ ظالمانه در قبال فکر و اندیشه مخاطبان و خوانندگان! واقعا وقتی از یک سخنرانی مفصل علمی و فلسفی، فقط و فقط، چند خط انتخاب می‌شود و تیتراژ روزنامه قرار می‌گیرد، تا چه حد می‌توان امیدوار بود که قضاوت مخاطبان درباره آن سخنران و سخنانش، قضاوتی باشد منصفانه و عقلانی؟

ممکنست کسی بپرسد: روزنامه‌نگارانی که چنان مطلبی را با چنان تیتراژی در روزنامه خود منتشر می‌کردند، واقعا چه توجیهی برای این کار خود داشتند؟ باید بگوییم: پرسش خیلی خوبی است. راستش، من در میان آنها نبودم که بدانم آنها واقعا با چه توجیهی حاضر می‌شدند چنین ظلمی را در حق گوینده آن سخنان، و خوانندگان روزنامه خود، مرتکب شوند. اما حدس من اینست که احتمالا تنها جواب آنها این بوده که: **مگر تیتراژی که ما کار کرده‌ایم، عینا در کلمات سخنران وجود نداشته است؟ پس ما کاری خلاف قانون انجام نداده‌ایم!** در این صورت، من دوست دارم صمیمانه از آنها سؤال کنم: به فرض که تیتراژ انتخاب شده توسط شما، به نوعی در کلمات سخنران وجود داشته و کار شما خلاف قانون هم نباشد، آیا اگر کسی مشابه همین کار را با سخنان شما انجام دهد، شما راضی خواهید بود؟ اگر کسی از یک سخنرانی یک‌ساعته شما، سه خطش را نقل کند و جمله‌ای از شما را تیتراژ کند که نهایتا، با منظور و مقصود اصلی شما از آن سخنرانی، زمین تا آسمان فاصله داشته باشد، شما مشکلی نخواهید داشت؟

بد نیست در همینجا، به این موضوع نیز اعتراف کنم که من هم در آن ایام، گاهی آرزو می‌کردم که آیت‌الله مصباح، در انتخاب برخی از کلمات و جملاتشان، وسواس بیش‌تری به کار می‌بردند. وجود برخی از کلمات و جملات در سخنان ایشان، اغلب باعث می‌شد که مخالفان و دشمنان فکری ایشان، این کلمات را بهانه کرده چنان جنجالی راه بیندازند که هیچ‌کس فرصت نکند

- یا شاید بهتر باشد بگوییم: هیچ‌کس جرأت نکند - منظور اصلی ایشان را مورد توجه قرار دهد. درحقیقت، من فکر می‌کنم بخش مهمی از این جنجال‌ها دقیقا برای این بود که سخنان اصلی آیت‌الله مصباح فراموش شود؛ سخنانی که اگر کسی با دقت کافی به آنها گوش می‌داد، متوجه می‌شد که تا چه حد معقول و منطقی است. از آن مهم‌تر، متوجه می‌شد که بسیاری از مخالفان آیت‌الله مصباح، تا چه اندازه - به لحاظ منطقی - اشتباه فکر می‌کنند و برخی از سخنان آنها، تا چه میزان از اسلام و قرآن فاصله دارد.

من در آن جلسه، به دانشجویانی که حاضر بودند، گفتم: اگر کسی به جای هیجان و احساسات، با عقل و منطقتش قضاوت کند، به این نتیجه خواهد رسید که حتی متن منتشر شده در روزنامه نوروز هم - که درحقیقت سلاخی شده بخش بسیار کوچکی از سخنان مفصل آیت‌الله مصباح بود - حرف چندان بدی نیست. اگر به سلیقه بنده واگذار کنید، تنها دو کلمه از آنچه در روزنامه نوروز از قول آیت‌الله مصباح نقل شده بود را تغییر خواهم داد؛ دو کلمه‌ای که هیچ تأثیر مهمی هم در محتوا و منظور ایشان ندارد. سپس عرض خواهم کرد: اکنون - پس از ویرایش این دو کلمه غیرکلیدی - من نیز با صدای بلند می‌گویم که با مطلبی که به نقل از آیت‌الله مصباح، در روزنامه نوروز آمده، به‌طور کامل موافقم و آماده‌ام با هرکسی که مایل باشد، بر سر درستی این مطلب بحث کنم.

*افسوس که آیت‌الله مصباح خودشان این دو کلمه را ویرایش نکرده بودند و این باعث می‌شد تا مخالفان، همین دو کلمه را پیراهن عثمان کنند و چنان جار و جنجالی راه بیندازند که هیچ‌کس امکان آن را پیدا نکند تا در استدلال‌ات منطقی آیت‌الله مصباح، و مقصود و غرض اصلی ایشان، اندکی فکر و اندیشه کند.*

به هر حال، به‌زودی وقتی که اصل سخنان آیت‌الله مصباح را برای شما بازگو کنم، شما ممکن است احساس کنید مثل بنده با نظر ایشان موافقید، یا شاید هم احساس کنید که برخلاف بنده، مخالف نظر ایشان هستید. اما نظر شما در این خصوص هرچه باشد، یقین دارم در یک مورد با من کاملا موافق خواهید بود؛ و آن این‌که: آیت‌الله مصباح، به‌طور قطع، حرفی نزده که لازم باشد به‌خاطر آن، رئیس پارلمان کشور - به‌جای او - از مردم یا دانشگاهیان پوزش بطلبد!!

راستش را بخواهید، من فکر می‌کنم رئیس پارلمان ما هم در آن دوران، سخنان آیت‌الله مصباح را از زبان خود او نشنیده و حتی متن کامل آن را نخوانده بود. در واقع، او هم مثل بسیاری از مردم، فقط به تیترو روزنامه‌ها نگاه کرده و قضاوتش در خصوص سخنان آیت‌الله مصباح بر پایه همین چهار خطی قرار داشت که روزنامه نوروز از یک سخنرانی یک‌ساعته منتشر ساخته بود.

البته، اگر از من بپرسید، خدمتتان عارض خواهم شد که شخصیت رئیس پارلمان ما در آن دوران، کلاً به گونه‌ای بود که می‌توان گفت «لیس علیه حرج!» اما نگرانی من در آن دوران وقتی بیش تر شد که وزیر اطلاعات کشور هم وارد ماجرا شده و چنین حرفی زد: «**متهم‌کنندگان مردم به بی‌دینی محکوم به انزوا هستند**».<sup>۱۷</sup> این دقیقاً تیترو دیگری بود که در صفحه اول همان شماره از روزنامه نوروز قرار داشت؛ درست در کنار بقیه تیتروها و مطالب مربوط به آیت‌الله مصباح؛ که همگی در جهت تخطئه او بودند.

اعتراف می‌کنم که من در آن موقع وقت نداشتم متن دقیق سخنان وزیر اطلاعات را نیز مثل متن کامل سخنان آیت‌الله مصباح پیدا کنم. به همین جهت، حتی بعید نمی‌دانم که سخنان ایشان هم توسط روزنامه نوروز سلاخی و مصادره به مطلوب شده باشد. اگر روزنامه نوروز، سخنان وزیر اطلاعات کشور را - به قول اهالی فوتبال - مالاخود<sup>۱۸</sup> نکرده باشد، در این صورت باید بگویم که حتی وزیر اطلاعات کشور هم در آن دوران اسیر ترفندهای خطرناک ژورنالیستی بوده است. به طوری که لازم ندیده قبل از اظهار نظر سیاسی درباره سخنان عالمانه یک فیلسوف، دست کم به متن کامل سخنان او نگاهی بیندازد. آیا واقعا آیت‌الله مصباح حرفی زده بود که دیگران باید به جای او از مردم عذرخواهی می‌کردند؟ آیا واقعا آیت‌الله مصباح مردم را به بی‌دینی متهم کرده بود؟ آیا واقعا گفته بود که «۹۹ درصد دانشگاهیان ما مخالف اسلام هستند»؟ به زودی، وقتی متن کامل سخنان آیت‌الله مصباح را برایتان شرح دهم، خواهید دید که متأسفانه در کلام او، چیزی شبیه این جمله آخری وجود داشت؛ اما چنین برداشت و قضاوتی از سخنان ایشان، فقط برای کسی می‌توانست به وجود بیاید که حتی یک جمله از صدر و ذیل کلام او را نخوانده باشد!

<sup>۱۷</sup> وزیر اطلاعات در آن دوران «حجت‌الاسلام علی یونسی» بود که بعدها مشاور و دستیار ویژه رئیس‌جمهور - آقای حسن روحانی - در امور اقوام و اقلیت‌های دینی شد.

<sup>۱۸</sup> این لغت احتمالاً تغییر شکل یافته «مال خود» است و در فوتبال زمانی به کار می‌رود که یک بازیکن، پاسی را که قاعدتاً باید به بازیکن دیگری می‌رسید، از میانه راه به تصاحب خود درمی‌آورد.



این جنگ اعتقادی، برای فیلسوف دانشمندی همچون آیت‌الله مصباح، البته جنگ چندان دشواری نبود؛ اما دو چیز کار را بر او سخت می‌کرد. یکی، پناه بردن رقیب بود به ترفندهای فریبکارانه رسانه‌ای و بازی‌های ژورنالیستی؛ و دوم، وجود برخی از سیاستمداران برجسته در درون حاکمیت جمهوری اسلامی بود که در عمل، نقش جاده‌صاف‌کن را برای ترویج و تبلیغ اندیشه‌های حلقه کیان ایفا می‌کردند.

من به‌راستی نمی‌دانم این عده از سیاستمداران ما، که بعضاً در بالاترین مناصب سیاسی نیز حضور داشتند - و هنوز هم حضور دارند - با علم و آگاهی به اندیشه‌های فلسفی و ایدئولوژی حلقه کیان، جاده‌صاف‌کن آنها شده بودند، یا بدون علم و آگاهی. اما در هر صورت، بدترین اتفاق این بود که از درون حاکمیت جمهوری اسلامی، و گاه پشت اسم «امام‌خیمینی»، اندیشه‌هایی ترویج و تبلیغ می‌شد - و هنوز هم می‌شود - که در تضاد کامل با مبانی نظری جمهوری اسلامی و آموزه‌های اساسی و بنیادین امام قرار داشت.

گذشت زمان البته، خیلی چیزها را روشن کرد. مثلاً یکی از مشهورترین نویسندگان و روزنامه‌نگاران وابسته به حلقه کیان، ابتدا در مصاحبه با یک نشریه آلمانی، افکار امام‌خیمینی را شایسته سپردن به موزه تاریخ دانست. سپس در نوشته‌ای که منتشر کرد، به‌طور رسمی و علنی، مخالفت خود را با مبانی نظری جمهوری اسلامی ابراز کرد. بعدها منکر وجود امام زمان - *عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف* - شد؛ و در نهایت، اعتقاد به دین را اعتقادی دانست که از نقطه‌نظر عقلی و منطقی هیچ راهی برای تأیید آن وجود ندارد! یکی دیگر از آنها رسماً در مقام تئوریسین پروژه سکولاریزاسیون جمهوری اسلامی و جامعه ایرانی در آمد. یکی دیگر، ابتدا در و دیوار پایتخت را از عکس‌های خودش به‌عنوان نامزد شهرداری تهران پُر کرد. بعد که یارانش نتوانستند رأی مردم را برای ورود به شورای شهر به‌دست آورند و در نتیجه، شهردار شدن او هم منتفی شد، سر از تلویزیون فارسی صدای آمریکا (V.O.A.) درآورد. در آنجا هم مشغول بازی‌هایی شد که من از بیان آن شرم دارم! *مرشد فکری این جماعت، پس از همه شبیه‌افکنی‌هایش در قبال دین و معرفت دینی، آخر سر، عصمت وحی و حجیت قرآن را انکار کرد و پیامبر اعظم را هم‌ردیف هزاران عارف و صوفی دیگری قرار داد که در طول تاریخ ظهور پیدا کرده‌اند.*

در تمام این مدت - و حتی تا به امروز - سیاستمدارانی که جاده‌صاف‌کن این جماعت بوده‌اند و هستند، هیچ‌وقت حاضر نشده‌اند تا مرزهای اعتقادی خود را با گویندگان و نویسندگانی از این دست، به‌صراحت روشن کنند. حال آن‌که من فکر می‌کنم روشن کردن مرزهای عقیدتی، اولین

پیش شرط برای صلاحیت داشتن یک نفر جهت فعالیت سیاسی در نظامیست که جمهوری اسلامی خوانده می‌شود.

شاید برای شما جالب باشد اگر بشنوید که این بنده حقیر، در انتخابات سال ۸۸، زمانی از فکر کردن برای برگزیدن کاندیدایی همچون میرحسین موسوی، به کلی منصرف شدم که - مثلاً - دیدم کسی همچون حمیدرضا جلالی پور به عنوان مسئول نشریه رسمی ستاد انتخابات آن کاندیدا انتخاب شد. وقتی از برخی افراد موجه در آن ستاد سؤال می‌کردم: «آیا شما نمی‌دانید جلالی پور یک مبلغ و مروج رسمی برای ناموجه‌ترین و افراطی‌ترین بخش از اندیشه‌های عبدالکریم سروش است؟»، تنها جوابی که می‌شنیدم این بود که او برادر چند شهید است!! لابد امروز هم اگر از اسحاق جهانگیری (معاون اول رئیس‌جمهور روحانی) سؤال کنی که «فرزند همان جلالی پور را - با آن طرز فکر درخشانش که روی پدر را سفید کرده!! - با چه توجیهی در شورای سیاستگذاری ستاد انتخاباتی خود گمارده‌ای؟»، همین توجیه را دارد که: چند عموی این پسر شهید شده‌اند!! کما این که هنوز برای من جای سؤال است که: حزب کارگزاران سازندگی - در حالی که سعی می‌کند خود را درون نظام و معتقد به آرمان‌های امام معرفی کند - با چه توجیهی کسانی همچون محمد قوچانی و سعید لیلان را به شورای مرکزی خود راه می‌دهد؟ آیا یک نفر در میان اعضای شورای مرکزی این حزب نبود که به آنها یادآوری کند: قوچانی - دقیقاً به خاطر طرز فکر سکولاری و لیبرالی خود - زمانی که نشریه «شهروند امروز» را می‌چرخاند، در ویژه‌نامه‌ای که پس از شهادت عماد مغنیه منتشر کرد، حتی حاضر نشد برای یک مرتبه - تکرار می‌کنم: حاضر نشد حتی برای یک مرتبه - عنوان شهید را برای این قهرمان بزرگ مقاومت و صمیمی‌ترین یار سردار قهرمان ما، شهید حاج قاسم سلیمانی، به کار ببرد؟ آیا یک نفر نبود که به آنها بگوید که محمد قوچانی، وقتی روزنامه شوق را اداره می‌کرد رسماً

مروج سکولاریزم و لیبرالیزم بود؟ چرا! اتفاقاً یک نفر در درون حزب کارگزاران سازندگی پیدا شد که این نکته را به اعضای حزب یادآوری کند: محمدهاشمی رفسنجانی؛ که از مؤسسين حزب هم به شمار می‌آمد و البته که در نهایت نیز مجبور شد تا از حزب خانوادگی خود استعفاء دهد.<sup>۲۱</sup>

آخرین نمونه از شاهکارهای سیاستمدارانی از این دست، ماجرای سر درآوردن مصاحبه سعیدلیلاز با محمدجوادظریف، از شبکه‌های ماهواره‌ای بود. من نمی‌دانم این مصاحبه، چنانکه دولت ما می‌گوید، واقعا به سرقت رفته یا چنانکه منتقدان دولت می‌گویند، کسانی با داشتن مقاصد انتخاباتی، آنرا در اختیار دشمنان ما قرار داده‌اند. اگر به سرقت رفته باشد، باید گفت که دولت ما در بیخ گوش خود - بلکه در محرم‌خانه خودش - جاسوس دارد؛ و این یعنی وضعیتی به مراتب اسفبارتر از حکایت جاسوسی‌های جیسون رضائیان و ماجرای پرونده «گان‌دو» که متأسفانه دولتمردان ما مرتباً آنرا به شکل کودکانه‌ای انکار می‌کنند. اگر هم کسانی از درون دولت عامدانه آنرا در اختیار دشمنان ما قرار داده باشند، باید گفت ما در بالاترین سطوح دولت، خائن داریم که به گمانم از وجود جاسوس نیز نگران‌کننده‌تر است.

اما بنده در این میان حرف دیگری دارم. حرف من اینست که در این ماجرا اتفاقی رخ داده که از حضور خائن یا جاسوس هم بدتر است. چه اتفاقی؟ این که کسی همچون سعیدلیلاز از سوی دولت انتخاب می‌شود تا چنین مصاحبه محرمانه‌ای را انجام دهد. آیا در میان دولتمردان ما، یک نفر نبوده که طرز فکر این شخص را از خلال نوشته‌ها و گفتارهای او در نشریات زنجیره‌ای و غیرزنجیره‌ای، طی ۲۵ سال گذشته (دقیقا همان دورانی که من دارم از آن خاطره نقل می‌کنم) تشخیص دهد؟ آیا

<sup>۲۱</sup> برای آگاهی بیشتر در این زمینه، می‌توانید به مصاحبه‌های محمدهاشمی رفسنجانی در این خصوص، مراجعه نمایید:

[https://kayhan.ir/fa/news/۶۰۹۳۴/%D%AE%D%AF%D%AV-%D%AD%D%AB%۲D%AA-%DA%A%۹D%AA%۲D%AB%۱DA%AF%D%AB%۲D%AA%۲D%AB%۱D%AA%۲D%AB%۱D%AA%۲D%AB%۱D%AA-%D%AB%۱D%AA-%D%AA%۲D%AB%۳D%AA-%D%AA%۲D%AB%۱D%AA%۲D%AB%۱D%AA-%DA%A%۹D%AF](https://kayhan.ir/fa/news/۶۰۹۳۴/%D%AE%D%AF%D%AV-%D%AD%D%AB%۲D%AA-%DA%A%۹D%AA%۲D%AB%۱DA%AF%D%AB%۲D%AA%۲D%AB%۱D%AA%۲D%AB%۱D%AA%۲D%AB%۱D%AA-%D%AB%۱D%AA-%D%AA%۲D%AB%۳D%AA-%D%AA%۲D%AB%۱D%AA%۲D%AB%۱D%AA%۲D%AB%۱D%AA-%DA%A%۹D%AF)

شخص آقای دکتر ظریف - که من به‌عنوان یک برادر دینی صمیمانه دوستش می‌دارم - از طرز فکر مصاحبه‌کننده خود خبر نداشت که سفره دلش را پیش او باز کرد؟ اگر خبر نداشت، پس وای بر ما، با داشتن چنین سیاستمداران برجسته‌ای! اگر هم خبر داشت، پس دوبار وای بر ما، با داشتن چنین سیاستمداران برجسته‌ای!!

خوب به‌خاطر دارم که در همان سال‌های دهه ۸۰، یکی از مشهورترین سیاستمداران کشور - که خواسته یا ناخواسته نقش جاده‌صاف‌کن را برای ترویج اندیشه‌های حلقه کیان ایفاء می‌کرد - در آخرین روزهای حضورش در یکی از مهم‌ترین جایگاه‌های سیاسی کشور، طی سخنانی گفت: «بله! در طول این سال‌ها، کسانی هم بودند که به اسم طرفداری از دموکراسی و جامعه مدنی، از من می‌خواستند تا از دین خودم دست بکشم!» اما با این وجود، این سیاستمدار مشهور، هرگز معلوم نکرد این افرادی که از او می‌خواستند تا به بهانه طرفداری از دموکراسی و جامعه مدنی، از دین خود دست بکشند، دقیقا چه کسانی بوده‌اند و خودش نیز هرگز از هم‌پیمانی سیاسی با غربگرایان دست نکشید.

اوج این انحراف در فتنه ۸۸ ظهور کرد. جایی که مسموم‌شدگان سم‌پاشی‌های چندین‌ساله این جماعت، با عده‌ای از طرفداران صادق و صمیمی اندیشه‌های امام‌خمینی در یک صف قرار گرفتند. بعد، برخی از آنها به توهم - و برخی از آنها، به بهانه - این‌که در انتخابات تقلبی رخ داده، تمکین از قانون را به هیچ انگاشتند. دست آخر هم، درست مطابق الگویی که در انقلاب‌های مخملی و رنگی دیده می‌شود، به خیابان‌ها ریختند.<sup>۲۲</sup>

بارها گفته‌ام که شعارهایی مانند «جمهوری ایرانی» به جای «جمهوری اسلامی» و شعار «نه غزه نه لبنان» و خط کشیدن به‌روی شعار «مرگ بر آمریکا»، اتفاقاتی نبودند که در فتنه ۸۸ به‌صورت

<sup>۲۲</sup> از جمله کسانی که سال‌ها پس از وقایع فتنه ۸۸، به این واقعیت اعتراف کرد که شباهت‌های جالب توجهی میان وقایع سال ۸۸ و انقلاب‌های رنگی و کودتاهای مخملی، وجود داشته، الهه‌کولایی - یکی از اصلاح‌طلبان مرتبط با حلقه کیان و از اعضای حزب مشارکت - است که اتفاقاً یک متخصص انقلاب‌های رنگی نیز به‌حساب می‌آید و در این زمینه تألیفاتی دارد:

<https://www.mashreghnews.ir/news/۸۹۸۵۲۱/%D۸%A۷%D۸%B۹%D۸%AA%D۸%B۱%D۸%A۷%D۹%۸۱-%D۸%A۷%D۹%۸۴%D۹%۸۷%D۹%۸۷-%DA%A۹%D۹%۸۸%D۹%۸۴%D۸%A۷%DB%۸C%DB%۸C-%D۸%AF%D۸%B۱%D۸%A۸%D۸%A۷%D۸%B۱%D۹%۸۷-%D۹%۸۱%D۸%AA%D۹%۸۶%D۹%۸۷-%DB%B۸%DB%B۸-%D۹%BE%D۸%B۳-%D۸%A۷%D۸%B۲-%DB%B۹-%D۸%B۳%D۸%A۷%D۹%۸۴-%D۹%۸۶%D۸%B۴%D۸%A۷%D۹%۸۶%D۹%۸۷-%DA%۸۶%DB%۸C%D۸%B۳%D۸%AA-%D۹%۸۱%DB%۸C%D۹%۸۴%D۹%۸۵>

خلق‌الساعه به‌وجود آمده باشند. مطبوعات غربگرایی که توسط «حلقه کیان» تغذیه می‌شدند، بیش از یک دهه بود که برای این‌گونه شعارها زمینه‌سازی و تئوری‌بافی می‌کردند.

امروز نیز بسیاری از اعضاء این حلقه و پیروان آنها، رسماً با پول دشمنان این کشور امرار معاش می‌کنند. با این وجود، من معتقدم، فارغ از این‌که چه‌کسانی این افراد را زیر چتر حمایت‌های مالی خود دارند، هرکس به نوشته‌های این جماعت در طول این سال‌ها نگاه دقیقی بیندازد، فوراً متوجه خواهد شد که مشکل اصلی آنها نه یک مشکل سیاسی با جمهوری اسلامی، که یک مشکل فکری و عقیدتی با «حضور دین در زندگی اجتماعی و سیاسی» ماست. مشکلی که ریشه‌هایش را باید در آموزه‌های لیبرالیستی و سکولاریستی – که زیربنای اندیشه‌های حلقه کیان بود – پیدا کرد.

به‌همین دلیل است که می‌بینید برخی از زنان این جماعت، نهضت کشف حجاب به‌راه می‌اندازند و برخی از مردانشان، از گفتن این‌که گاهی دمی به خمره می‌زنند، ابایی ندارند! بسیاری دیگر از آنها نیز هرچند خودشان کشف حجاب نکرده یا دمی به خمره نمی‌زنند اما مشکلی هم با این موضوع ندارند که دوستان سیاسی آنها علناً چنین رفتارهایی از خود بروز می‌دهند. چون از نگاه آنها دین یک موضوع عاطفی و شخصی است و نباید آن را در مسائل اجتماعی و سیاسی دخالت داد!!

با این حساب، فکر می‌کنم روشن است که آیت‌الله مصباح، در آن سال‌ها درگیر چه جنگی شده بود. صحبت از مقابله با سکولاریزم<sup>۳۳</sup> و لیبرالیزم<sup>۳۴</sup> است، و درنهایت، لائیسیتیه<sup>۳۵</sup>. یعنی، همان اصولی که اندیشمندان غربی – به‌رغم آن‌که ادعای تقدس‌زدایی از همه شئون زندگی را دارند – مثل مقدس‌ترین امور از آن پاسداری می‌کنند. همان خط قرمزی که غربی‌ها به‌صراحت می‌گویند: هرکس بخواهد از آن عبور کند، باید به هروسیله ممکن – ولو جنگ و خونریزی – با او مقابله کرد. همان اندیشه‌ای که بسیاری از متفکران غربی، فقط و فقط، زمانی برای دموکراسی و رأی مردم اعتبار قائل می‌شوند که این اندیشه قبلاً مورد قبول همگان قرار گرفته باشد. شاهدش، سخنان سیاستمداران غربی در هنگام اشغال عراق و افغانستان، که صراحتاً می‌گفتند: اگر همه مردم این دو کشور هم جمع شوند و بخواهند دین را در حکومت و سیاست دخالت دهند،

Secularism<sup>۳۳</sup>

Liberalism<sup>۳۴</sup>

Laicism<sup>۳۵</sup>

ما اجازه آن را نخواهیم داد. درست همان‌طور که سال‌ها پیش از آن، در الجزایر و ترکیه نیز آشکارا در برابر رأی مردم ایستادند و به ضرب کودتای نظامی، از لائیک بودن حکومت پاسداری کردند.<sup>۲۶</sup>

چنان‌که بارها توضیح داده‌ام، حضور یا عدم حضور دین در زندگی اجتماعی و سیاسی - و در حکومت - دقیقاً همان نقطه برخورد و نزاع میان تمدن غرب و اندیشه اصیلی است که امام خمینی پرچمش را در عصر ما به اهتزاز درآورد. درست همان‌طور که برای غربی‌ها، دخالت دین در حکومت یک خط قرمز غیرقابل عبور است، برای طرفداران اسلام ناب محمدی (تعبیری که خود امام، از آن استفاده می‌کرد) دخالت نداشتن دین در حکومت، یک خط قرمز است.

به‌همین دلیل است که لیبرالیسم، سکولاریسم، و درنهایت، لائیسیت، همان نظریه‌ایست که دشمنان خارجی و مخالفان داخلی جمهوری اسلامی را به هم پیوند می‌زند. شاهدش؟ فراوان است اما چون این گفتارمان رنگ و بوی خاطرات تاریخی را دارد، اجازه دهید به شاهد قدرتمندی اشاره کنم که در همان سال‌های دهه ۷۰ پیدا شد: کنفرانس برلین.<sup>۲۷</sup>

متأسفم که در اینجا نیز باید بگویم: بسیاری از افراد - در آن ایام، و تا امروز - تنها به تیر رسانه‌ای کنفرانس برلین بسنده کرده و کم‌تر درباره محتوای سخنانی‌های آن کنفرانس حرف زده‌اند.

<sup>۲۶</sup> در این باره در پانزدهمین چراغ از سلسله یادداشت‌های «چهل چراغ نذر چهل سالگی انقلاب» با عنوان «اکثریت، اما نه هراکثریتی» مفصل‌تر سخن گفته‌ام:

<https://halgheh.com/?p=۸۳۹>

<sup>۲۷</sup> کنفرانس برلین همایشی بود که در فروردین سال ۱۳۷۹ (پس از روشن شدن نتیجه انتخابات مجلس ششم) از سوی حزب سبز آلمان - حزبی که به مخالفت افراطی با دخالت دین در عرصه سیاست و اجتماع، شهرت دارد - در شهر برلین برگزار شد. هدف اصلی از این کنفرانس ایجاد یک پل ارتباطی میان همه مخالفان نظام جمهوری اسلامی در داخل و خارج از کشور بود. از داخل ایران کسانی همچون عزت‌الله سجایی، اکبر گنجی، حمیدرضا جلائی پور، علیرضا علوی تبار، حسن یوسفی اشکوری، علی افشاری، محمود دولت‌آبادی، فریبرز رئیس‌دانا، شهلا شرکت، مهرانگیز کار، شهلا لاهیجی، منیروروانی پور و جمیله کدیور به‌عنوان نمایندگان از طیف‌های گوناگونی که بعداً اصلاح‌طلب نامیده شدند، حضور داشتند. با آن‌که اکثریت قریب به اتفاق دعوت‌شدگان داخلی این کنفرانس (کسانی که در بالا از آنها اسم بردم و بعضاً هنوز هم در داخل کشور به فعالیت مشغولند) در سخنان خود به صراحت از مبانی نظری جمهوری اسلامی (یعنی ضرورت حضور دین در سیاست و اصل ولایت‌فقیه) به انواع و اقسام مختلف ابراز بی‌زاری کردند، اما این امر برای شرکت‌کنندگان خارج‌نشین کنفرانس - که اکثریت آنها را ضدانقلابیون فراری از کشور تشکیل می‌دادند - به‌قدر کافی راضی‌کننده نبود. به‌همین جهت، بخش‌هایی از کنفرانس همراه بود با اهانت‌های شدید شرکت‌کنندگان خارج‌نشین به دعوت‌شدگان داخلی. تا جایی که برخی از این شرکت‌کنندگان، لباس‌های خود را درآورده و درحالت برهنگی مشغول رقص و پایکوبی شدند. سیمای جمهوری اسلامی در آن ایام گزارشی از این کنفرانس پخش کرد که باعث واکنش‌های بسیار زیادی در داخل ایران شد. برای آگاهی بیش‌تر از جزئیات این کنفرانس می‌توانید به آدرس زیر مراجعه نمایید:

<https://www.porseman.com/article/%D%83%9D%86%9D%81%9D%8B%1D%8A%7D%86%9D%8B%-%D%8A%8D%8B%1D%84%9D%8A%9D%21%06%86%9>



می‌کنم: آیا نه اینست که شما خودتان را پیرو آن امامی می‌دانید که همه چیز زندگی را بر پایه اسلام و برای اسلام عزیز می‌خواست؟ در این صورت، آیا به نظر شما، دینی نبودن جنبش دانشجویی - به فرض که اصلاً چنین جنبشی وجود داشته باشد، و به فرض که راست بگویند و این جنبش خالی از آرمان‌های دینی باشد - یک افتخار است؟ یا مایه شرمساری؟ پس چرا شما هیچ وقت با صدای بلند، از چنین عناصری اعلام تبری نکردید؟ من از کسانی همچون حجت‌الاسلام/انصاری، حجت‌الاسلام دعایی، حجت‌الاسلام موسوی لاری، حجت‌الاسلام حسن خمینی، حجت‌الاسلام ابطحی، و همه کسانی که لباس روحانیت به تن دارند، سؤال می‌کنم: چه کسی بود که گفت «باید کاری کنیم تا مردم با انگیزه‌ای به جز تکلیف شرعی، وارد عرصه انتخابات شوند»؟ آیا این جمله با روح و جسم سخنان امام خمینی - که شما هنوز هم از نام مبارک او کسب آبرو می‌کنید - سازگاری دارد؟ پس به من بگویید: در برابر سخنانی از این دست، که سال‌هاست، هر روز و هر شب، در روزنامه‌ها و سایت‌های منتسب به شما تبلیغ و ترویج می‌شوند، تاکنون چه عکس‌العملی از خود نشان داده‌اید؟

نمی‌دانم با چه زبانی باید بگویم که مشکل من با کسانی همچون عارف، جهانگیری، پزشکیان، خرازی، ظریف، دعایی، انصاری، حسن خمینی، موسوی لاری، ابطحی، و غیره، یک مشکل سیاسی و جناحی نیست. مسئله من، بی‌توجهی این دوستان به مبانی اعتقادی این انقلاب است. همان‌طور که بارها توضیح داده‌ام، از نگاه بنده حقیر، آنچه که مهم است، مبانی کبروی سخنانیست که سیاستمداران می‌گویند نه صغراهایی که ممکن است بر سر آنها اختلاف وجود داشته باشد.<sup>۲۹</sup> اختلافات صغروی در میان افراد، بخشی از طبیعت بشر است؛ همیشه بوده و خواهد بود. بحث من بر سر کبراهاست. بحث من بر سر قربانی شدن مبانی کبروی، در پای اختلافات صغروی است. بحث من بر سر اینست که می‌بینم برخی از افراد، برای کسب چند رأی بیش‌تر، عملاً به مبانی کبروی پشت می‌کنند. بحث من بر سر اینست که: این قبیل دوستان، چرا باید به خاطر برخی اختلافات صغروی، اجازه می‌دادند تا در روزنامه‌ها و سایت‌هایشان، بر علیه استدلال‌های فلسفی آیت‌الله مصباح - که عموماً ناظر به مباحث کبروی بود - جنجال ژورنالیستی برپا شود؟

<sup>۲۹</sup> من در خصوص «صغراها و کبراهها» در کتاب «ایستاده در باد» به تفصیل سخن گفته‌ام:

جنگال‌هایی که به‌زودی خواهید دید، نتیجه قطعی آن، ضایع شدن کبراهاییست که همین دوستان، همه دار و ندارشان در صحنه اجتماع، به‌خاطر آن کبراها فراهم شده است.

به‌باور من، کنفرانس برلین نشان داد که برخی از سیاستمداران ما در داخل کشور - با آن‌که خودشان را علاقه‌مند و دلبسته نظام معرفی می‌کنند - اما آن‌قدر به مبانی کبروی و اصول اعتقادی این انقلاب بی‌توجه شده‌اند که آماده‌اند تا برای کسب برخی موفقیت‌های زودگذر سیاسی، با دشمنان فکری و اعتقادی این انقلاب، بر سر یک میز نشسته و تفاهم کنند. متأسفانه بی‌توجهی این دسته از سیاستمداران، به مبانی کبروی و اصول اعتقادی این انقلاب آن‌قدر زیاد بود که حاضر بودند به‌جای پایبندی به اصل تولی و تبری - که همچون نماز و روزه از زمره واجبات و فروع دین ما هستند - با کسانی ائتلاف کنند که کم‌ترین اعتقادی به مبانی فکری این انقلاب نداشتند و همه عمرشان را در دشمنی با مهم‌ترین اندیشه‌های امام‌خمینی، سپری کرده بودند. خب، نقطه ثقل این ائتلاف کجا بود؟ لیبرالیزم و سکولاریزم.

کیست که نداند دین، و باورهای دینی مردم ایران، چه نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری انقلاب اسلامی و سپس پشتیبانی مردم از جمهوری اسلامی داشته و دارد؟<sup>۳۰</sup> من هیچ تحلیلگر سیاسی باسوادی را نمی‌شناسم که به این حقیقت اذعان نکرده باشد که: بزرگ‌ترین عامل پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، رهبری یک مرجع بزرگ دینی، همچون امام‌خمینی بود که توانست مردم ایران را بر پایه باورهای دینی، به صحنه بیاورد. بعد از آن‌هم، همین باورهای دینی بود که باعث شد ملتی با دست خالی، در برابر همه قدرت‌های جهانی - از آمریکای امپریالیستی گرفته تا شوروی سوسیالیستی - بایستد و در مظلومانه‌ترین و بزرگ‌ترین جنگ تاریخ معاصر، ثابت کند که خون بر شمشیر پیروز است. بنابراین، در خصوص انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی، اگر قرار باشد دنبال یک گزاره بگردیم که همه - دوست و دشمن - بر روی آن اتفاق نظر داشته باشند، به این گزاره خواهیم رسید که: عامل پیروزی و موتور محرکه انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی، دین و باورهای دینی مردم ایران بوده؛ و هست. درست به‌همین دلیل، بیرون کردن دین از بطن این حکومت، و

<sup>۳۰</sup> در این زمینه، در سلسله‌مقالاتی که باعنوان «چهل چراغ نذر چهل سالگی انقلاب»، نوشته‌ام، به تفصیل حرف زده‌ام؛ مخصوصاً در چراغ هجدهم (باعنوان «چالشی به‌نام مقبولیت»)، چراغ نوزدهم (باعنوان «سجده شکر»)، و چراغ بیستم (باعنوان «اندر حکایت مناظره آن مرد بهشتی و آن بازرگان»).

همچنین در چراغ‌های بیست و دوم (باعنوان «و اما نظر سنجی»)، بیست و سوم (باعنوان «رفراندمی دیگر؟»)، و بیست و چهارم (باعنوان «نگر تا چه زاید، شب آبتن است») به‌طور خاص به نظرسنجی‌های معتبری پرداخته‌ام که به این موضوع مربوط است:

[https://halgheh.com/?page\\_id=۱۰۴۶](https://halgheh.com/?page_id=۱۰۴۶)

مقابله با ولایت فقیه - و نهادهای منتسب به آن - به‌عنوان نماد قانونی و حقوقی حضور دین در رأس حکومت، از همان سال ۵۷، به‌عنوان مهم‌ترین برنامه در محافل ضدانقلابی ایران دنبال می‌شد؛ و هنوز هم می‌شود. آنچه که از حدود سال ۷۵ به‌بعد اتفاق افتاد، این بود که عده‌ای در داخل نظام نیز - آگاهانه یا ناآگاهانه - شروع کردند به گام برداشتن در مسیر پیشبرد همین برنامه. این بود واقعتی که آیت‌الله مصباح سعی می‌کرد با سخنرانی‌هایش آنرا افشاء، و با آن مقابله کند. آیا کسی فراموشش شده که برخی از مطبوعات در آن سال‌ها، به توهم این‌که انتخابات خرداد ۱۳۷۶ نقطه پایان انقلاب اسلامی است، با چه بی‌احتیاطی عجیبی، تزدایی دین و سیاست را رسماً و علناً تبلیغ و ترویج می‌کردند؟<sup>۳۱</sup>

گذشت زمان البته، برخی از این عناصر داخلی را از خواب خرگوشی بیدار کرد. اتفاقاتی که در صحنه سیاست ایران، بعد از ۸ سال ترک‌تازی این عناصر، به‌وقوع پیوست، نشان داد که دل بستن به دین‌زدایی از فرهنگ و حکومت مردم ایران، خیالی است خام و محال‌اندیشانه. آنها دانستند که تبلیغ رسمی جدایی دین و سیاست، در جامعه‌ای مثل جامعه ایران، می‌تواند بسیار خطرناک‌تر و پرهزینه‌تر از چیزی باشد که ممکن است در ابتدای کار به‌نظر برسد. به‌علاوه این‌که، تبلیغ صریح جدایی دین و سیاست، در حکومتی که نامش جمهوری اسلامی، و فلسفه‌اش برگرفته از تعالیم امام خمینی است، از نقطه‌نظر حقوقی، مصداق صریح تبلیغ برعلیه مبانی اعتقادی نظام محسوب می‌شود؛ که در حقیقت، شکلی از تلاش برای براندازی است و هیچ حکومتی در مقابل آن بی‌تفاوت نمی‌ماند.<sup>۳۲</sup> این بود که برخی از این عناصر سیاسی و مطبوعاتی، آرام آرام، آرایش ظاهری سخنان خود را اندکی تغییر دادند. به‌جای این‌که صراحتاً بگویند به‌دنبال خارج کردن دین از حکومت هستند، گفتند به‌دنبال ایدئولوژی‌زدایی از حکومت هستیم و به‌جای آن‌که صراحتاً از جدایی دین و سیاست سخن بگویند، از مفاهیمی نظیر دین‌مدرن، دین‌حداقلی، و دینداری سازگار با مدرنیسم سخن گفتند. منظور کسانی که از دین‌مدرن، دین‌حداقلی، و ایدئولوژی‌زدایی از دین و

<sup>۳۱</sup> در این باره، در مقاله‌ای با عنوان «حیات به فرهنگ جمهوری» که در سایت حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی منتشر شده، به‌تفصیل سخن گفته‌ام:

<https://halgheh.com/?p=۹۵۱>

<sup>۳۲</sup> من در سلسله‌مقالاتم با‌عنوان «چهل چراغ نذر چهل سالگی انقلاب» و نیز در کتاب «ایستاده در باد» مفصلاً توضیح داده‌ام که حساسیت حکومت‌های غربی نسبت به مبانی اعتقادی نظام‌های سیاسی خود به‌مراتب بیش از نظام ماست. چیزی که هست، آنها به‌خاطر تجربیاتی که دارند، با روش‌هایی پیچیده‌تر از ما - و گاه خیلی شدیدتر و حتی خشن‌تر از ما - از خط قرمزهای اعتقادی خود محافظت می‌کنند:

[https://halgheh.com/?page\\_id=۱۰۴۶](https://halgheh.com/?page_id=۱۰۴۶)

حکومت سخن می‌گفتند، دقیقاً چه بود؟ منظور آنها در یک کلام، محصور کردن دین بود در حوزه عواطف شخصی و اخلاق فردی، و مقابله با ورود و دخالت دین در ساحت مسائل اجتماعی و سیاسی.<sup>۳۳</sup>

خلاصه بگویم: حوادثی که طی ۸ سال نفوذ پررنگ صاحبان این طرز فکر - با کمک جاده‌صاف‌کن‌هایی که پیش‌تر به آنها اشاره کردم - در صحنه سیاست و مطبوعات جمهوری اسلامی اتفاق افتاد، برخی از آنها را به این نتیجه رساند که به‌جای سخن گفتن صریح از جدایی دین و سیاست، بهتر است در نوع نگاه و تلقی مخاطبان‌شان از دین، تغییر به‌وجود آورند؛ تا بر اثر این تلقی جدید از دین - یا به‌قول خودشان، بر اثر این قرائت جدید از دین - /اسلام، خود به‌خود، از حاکمیت ایران حذف شود.<sup>۳۴</sup>

این دقیقاً همان توصیه‌ای بود که یورگن هابرماس<sup>۳۵</sup> نیز برای برخی از سیاستمداران و نظریه‌پردازان داخلی ما داشت. وقتی هابرماس میهمان مرکز گفتگوی تمدن‌ها در ایران شد، من مشاور این مرکز بودم. سخنرانی هابرماس در شورای علمی مرکز گفتگوی تمدن‌ها و از آن مهم‌تر، سخنرانی او در دانشگاه تهران، دقیقاً حاوی همین پیام بود. من هنوز متن کامل سخنرانی‌های او را که در نشریه داخلی مرکز گفتگوی تمدن‌ها نیز انعکاس یافت، دارم. هابرماس می‌گفت: «از نظر تاریخی، حکومت‌های لیبرال در غرب، لائیسیتیه را به‌عنوان پیش‌شرط فعالیت سیاسی احزاب و افراد تلقی نموده و به‌همین دلیل، مخالفان سکولاریزم و لائیسیتیه را با قوه قهریه و با مدد گرفتن از محدودیت‌های قانونی، از میدان به‌در

<sup>۳۳</sup> من در مقاله‌ای با‌عنوان «مخالفان خلیل؛ گذشته و حال» که در سایت حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی منتشر شده، به‌طور مفصل درباره این مفاهیم و خطاها و مغالطاتی که در آنها وجود دارد، بحث کرده‌ام:

<https://halgheh.com/?p=916>

<sup>۳۴</sup> برای بحث مفصل‌تر پیرامون موضوعاتی همچون «قرائت‌های دینی»، «دین مدرن»، «دین حداقلی» و «ایدئولوژی زدایی»، می‌توانید به کتاب «یستاده در باد» مراجعه نمایید:

[https://halgheh.com/?page\\_id=630](https://halgheh.com/?page_id=630)

<sup>۳۵</sup> Jürgen Habermas فیلسوف و جامعه‌شناس مشهور آلمانی و آخرین بازمانده از متفکران «مکتب فرانکفورت» است که در سال ۱۳۸۱ نیز سفری به ایران داشت.

می‌کردند؛ و هنوز هم می‌کنند.<sup>۳۶</sup> اما در دوره جدید (دوره پسامدرن یا به تعبیر خود هابرماس: دوره پساسکولار) باید کاری کرد که مردم خودشان به چنان درکی از دین و اعتقادات ایدئولوژیک خویش برسند که خود به خود، دین را در حکومت و سیاست وارد نسازند...».

با این وجود، همه کسانی که مطابق توصیه‌های هابرماس، به موضوعاتی همچون دین حداقلی، تکثرگرایی، و قرائت‌های دینی، دامن می‌زدند، باز هم به در محکمی برخوردند از استدلالات فلسفی و منطقی، که آیت‌الله مصباح با صدای بلند آنها را تبیین و تشریح می‌کرد. صدای برخورد با این در محکم، حتی در خاطرات شخصی هابرماس پیرامون سفرش به تهران - که در همان ایام، در نشریه فرانکفورتر آگماینه<sup>۳۷</sup> منتشر شد - قابل شنیدن است. به نظر من، شاید مهم‌ترین نکته در این خاطرات - البته به شرطی که از رفتارهای ناشی از خودکم‌بینی برخی از آکادمیسین‌های ایرانی که باعث تعجب هابرماس شده بود، عبور کنیم - بیان گفتگویی شبیه به مناظره باشد؛ که هابرماس در محل اقامت خود (هتل لاله تهران) با حجت‌الاسلام دکتر علی مصباح یزدی<sup>۳۸</sup> - فرزند آیت‌الله مصباح - در معیت دکتر محمدلگنهاوزن<sup>۳۹</sup>، داشته است.<sup>۴۰</sup>

برای کسانی که دنبال شواهد بیش‌تر و روشن‌تری هستند از نفوذ طرز فکر لیبرالی و سکولاری در درون حاکمیت جمهوری اسلامی - البته با کمک جاده صاف‌کن‌هایی که گفتم - من اجازه

<sup>۳۶</sup> قابل توجه کسانی که نظارت استصوابی شورای نگهبان قانون اساسی را در ایران، برخلاف آزادی‌های مشروع می‌پندارند!!

<sup>۳۷</sup> *Frankfurter Allgemeine Zeitung*

<sup>۳۸</sup> علی مصباح یزدی (متولد سال ۱۳۳۹ شمسی در قم) مدرس حوزه علمیه قم و عضو هیئت علمی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی است. او دکترایش را در رشته «فلسفه دین» از دانشگاه مک‌گیل کانادا (*McGill University*) گرفته و موضوع رساله دکترایش «نقد دیدگاه هابرماس پیرامون دین و عقلانیت» است.

<sup>۳۹</sup> محمدلگنهاوزن (*Gary Carl Legenhausen*) استاد فلسفه در دانشگاه تگزاس جنوبی (متولد سال ۱۹۵۳ میلادی در نیویورک) که در سال ۱۹۸۳ میلادی (۱۳۶۱ شمسی) به اسلام گروید. در سال ۱۳۶۷ به ایران آمد و از سال ۱۳۷۱ در دانشگاه باقرالعلوم و مؤسسه پژوهشی امام خمینی که ریاست آنرا آیت‌الله مصباح برعهده داشت، به تدریس و تحقیق پرداخت. او در سال ۱۳۸۹ به‌عنوان چهره ماندگار فلسفه در زمینه اسلام‌شناسی برگزیده شد.

<sup>۴۰</sup> گزارش مفصلی از این گفتگو را به نقل از فرزند آیت‌الله مصباح، می‌توانید در آدرس زیر پیدا کنید:

می‌خواهم به ماجرای اشاره کنم که در همان ایام در همدان اتفاق افتاد؛ و آن سخنرانی کسی بود به نام هاشم‌آقاجری.<sup>۴۱</sup>

باز هم در اینجا، ناچارم به این واقعیت اشاره کنم که در ماجرای آقاجری هم، بسیاری از افراد، اسیر بلای تیت‌زدگی شدند! چرا؟ چون اگر از من بپرسید، تیت‌سخنان آقاجری - که در آن ایام، روزنامه کیهان از سخنان او نقل کرد و برپایه آن، آقاجری را مورد انتقاد شدید خود قرار داد - قسمت کم‌اهمیت سخنان او بود. آقاجری در آن سخنرانی گفته بود: «از کارل مارکس نقل است که دین افیون توده‌هاست؛ اما این نیمی از حقیقت است. نیم دیگر حقیقت که مارکس به آن اشاره نکرده، این است که دین افیون حکومت‌ها هم هست». این جملاتی بود از آن سخنرانی، که بیش از هر مطلب دیگری خشم مخالفان آقاجری را برافروخته بود. من البته قبول دارم که این جملات، غلط و شرم‌آور است ولی باید اعتراف کنم که این جملات خشم مرا برنمی‌انگیزد. چراکه می‌توانم فرض کنم منظور گوینده (آقاجری) این نبوده که **دین ذاتا افیون توده‌ها و حکومت‌هاست**. بلکه منظورش این بوده که دین می‌تواند مورد سوءاستفاده هم قرار بگیرد و در بعضی مواقع، افیون حکومت‌ها شود. منظورم اینست که من در آن ایام، همان‌گونه که گیر دادن به یک جمله از یک سخنرانی مفصل آیت‌الله مصباح را کار منصفانه‌ای نمی‌دانستم، می‌کوشیدم نسبت به آقاجری هم با حداکثر خوشبینی و انصاف برخورد کنم. با خودم می‌گفتم: اگر منظور آقاجری این بوده که دین در برخی از مواقع می‌تواند مورد سوءاستفاده قرار بگیرد، یا اصلا منحرف شده توسط عده‌ای مورد تحریف واقع شود، از قضا حرف چندان غلطی به‌زبان نیاورده است. مگر دین مسیحت - و بسیاری دیگر از ادیان - در طول تاریخ تحریف نشده‌اند؟ مگر دین اسلام، توسط حکومت‌هایی مانند بنی‌عباس و بنی‌امیه مورد سوءاستفاده قرار نگرفته است؟ مگر همین حکومت‌ها عملا از دین به‌عنوان افیون توده‌ها استفاده نکرده‌اند؟ مگر نمی‌شود تصور کرد برخی از افراد یا حکومت‌ها، با سوءاستفاده از احساسات دینی، ریاکاری کنند و در جهت مطامع ظالمانه خود قدم بردارند؟ پس می‌توان تصور کرد که دین گاهی افیون توده‌ها و حکومت‌ها شود.

<sup>۴۱</sup> دکتر هاشم‌آقاجری، عضو هیئت علمی دانشگاه تربیت مدرس در رشته تاریخ و از بنیانگذاران و اعضاء سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی است. از دیگر اعضای برجسته این سازمان می‌توان به کسانی همچون محمدسلامتی، بهزادنبوی، محسن‌آرمین، مصطفی تاج‌زاده، و فیض‌الله عرب‌سرخ‌نام برد. هاشم‌آقاجری به‌خاطر این سخنرانی جنجالی - که متأسفانه مورد حمایت یاران و هم‌حزبی‌هایش نیز قرار گرفت - به زندان محکوم شد. او هم‌اکنون در «مؤسسه مطالعات سیاسی اقتصادی پرسش» به فعالیت مشغول است. از دیگر کسانی که در این مؤسسه فعالیت داشته‌اند، می‌توان به محمود سریع‌القلم، محمدرضا تاجیک، مصطفی ملکیان، موسی غنی‌نژاد، داود فیروزی، و مسعود نیلی اشاره کرد.

چیزی که در آن سخنرانی آقاجری حقیقتاً تعجب و خشم مرا برمی‌انگیخت، تیترا سخنران او نبود؛ متن کامل سخنران او بود. تمام حرف آقاجری در آن سخنرانی، خطاب به دانشجویان هیجان‌زده و نه چندان پراطلاعی که مخاطب او قرار داشتند، این بود که: **ما باید نهایت تلاشمان را انجام دهیم تا نهاد دین از نهاد حکومت به‌طور کامل جدا شود و دخالت نهاد دین در نهادهای حکومتی به حداقل ممکن برسد!**

متأسفانه اینجا مجال آن نیست تا درباره همه حرف‌های آقاجری در آن سخنرانی، بحث کنیم و‌گرنه برایتان شرح می‌دادم که جدا از نتیجه‌گیری بسیار غلط و خطرناک او (یعنی همان طرز فکری که به جدایی دین و سیاست می‌انجامد) چه خطاهای بنیانی دیگری در تفکر او - و امثال او - وجود داشت. یکی از مهم‌ترین این خطاها، محدود دیدن - و شاید بهتر باشد بگوییم: محدود کردن دین - در قالب یک نهاد اجتماعی است که از قضا نه فقط در تفکر آقاجری، که در تفکر «آقاتام» (!!) و بسیاری دیگر از این‌گونه افراد نیز پررنگ بود؛ و هنوز هم هست. اجازه دهید این بحث بماند برای وقت دیگری.<sup>۴۲</sup> اما توصیه اصلی آقاجری در آن سخنرانی - یعنی تلاش برای جدا کردن دین از حکومت و نهادهای حکومتی - در آن ایام، به قدری در مطبوعات ما رواج داشت - و هنوز هم به اشکال گوناگون رواج دارد - که آدم باورش نمی‌شد این یک تلاش برنامه‌ریزی شده نباشد. نکته‌ای که کم‌تر به آن توجه می‌شود، اینست که چنین تلاشی، به هیچ‌وجه از جنس بحث و گفتگوی علمی نبود بلکه بیش‌تر رنگ‌وبوی جنجال‌های تبلیغاتی - یا اگر این تعبیر را بیش‌تر می‌پسندید: *شارلاتانیزم ژورنالیستی* - را داشت. شاهد این ماجرا هم، همین برخوردهایی بود که مطبوعات مزبور با استدلال‌های علمی آیت‌الله مصباح داشتند.

من امروز قویاً بر این باورم که چنین تلاشی - یعنی تبلیغ جدایی دین و سیاست در قالب نوعی *شارلاتانیزم ژورنالیستی* - در قبال حکومتی که در نامش اسلام ذکر شده و فلسفه‌اش در قانون اساسی ما پیداست، یقیناً از مصادیق تبلیغ برعلیه مبانی حکومت، و نوعی تلاش برای براندازی است. مطمئن باشید که هیچ حکومتی در روی کره زمین، اجازه نمی‌دهد که مبانی فلسفی آن، بازیچه چنین بازیگرانی در عرصه افکار عمومی شود.

همچنان که بارها گفته‌ام، کشورهای غربی نیز به‌رغم همه ژست‌هایی که در زمینه آزادی بیان می‌گیرند، به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهند که مبانی فلسفی حکومتشان - یعنی سکولاریزم و لیبرالیزم -

<sup>۴۲</sup> برای بحث مفصل‌تر در این زمینه می‌توانید مراجعه کنید به مقاله‌ای از بنده با عنوان «محل نزاع» که در سایت حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی منتشر شده است:

در عرصه افکار عمومی، مورد تاخت و تاز قرار گیرد. شاهدش؟ فراوان است.<sup>۴۳</sup> اما دم دست‌ترین آنها، همین شواهدیست که چند سطر بالاتر، در همین گفتار به آنها اشاره کردم. مثلاً، سخنان هابرماس؛ یا سخنانی که سیاستمداران غربی در هنگام اشغال عراق و افغانستان بر زبان آوردند؛ یا رفتاری که در همین دهه آخر قرن بیستم، در قبال کودتاهای نظامی در ترکیه و الجزایر از خود بروز دادند.

حتماً فراموشتان نشده که در ترکیه و الجزایر، چطور بعد از اقبال مردم به گروه‌های اسلامگرا در انتخابات، به اتهام این‌که به قدرت رسیدن این گروه‌ها محصول دخالت دین در سیاست، و در نتیجه، نقض لائیسیتیه بوده، کودتا صورت گرفت و آراء مردم به هیچ گرفته شد.

هنوز هم که هنوز است، دولتمردان ترکیه - که از نسل رقیق‌شده همان نجم‌الدین‌اریکانی<sup>۴۴</sup> هستند که قربانی کودتا شد<sup>۴۵</sup> - مجبورند هر چند وقت یک‌بار، وفاداری خودشان را به اصول لائیسیتیه ابراز کنند؛ وگرنه ممکن است با یک کودتای قانونی (!!!) به خاطر نقض اصول سکولاریزم، مواجه شوند.

اصلاً چرا راه دور برویم؟ آیا شما فکر می‌کنید حکومتی که دختران دانش‌آموز را، تنها به خاطر حفظ حجاب، از تحصیل محروم می‌کند - به این بهانه که حجاب مصداق دخالت دین در زندگی

<sup>۴۳</sup> من در سلسله‌مقالاتم با عنوان «چهل چراغ نذر چهل سالگی انقلاب»، شواهد متنوعی را در این زمینه ارائه داده‌ام:

[https://halgheh.com/?page\\_id=۱۰۴۶](https://halgheh.com/?page_id=۱۰۴۶)

<sup>۴۴</sup> نجم‌الدین‌اریکان (متولد سال ۱۹۲۶ میلادی و متوفای سال ۲۰۱۱) رهبر حزب رفاه در ترکیه بود که در سال ۱۹۹۶ با رأی مردم به نخست‌وزیری رسید و یک سال بعد، به دنبال یک کودتای نظامی از قدرت برکنار و از فعالیت سیاسی محروم شد. برای اطلاع بیشتر در این زمینه می‌توانید مراجعه کنید به کتابی به قلم خود اریکان با عنوان «نبرد من - مانیفست فکری نجم‌الدین اریکان»، ترجمه مهدی پیروزفر، انتشارات دانشگاه امام‌صادق (ع). برای آگاهی بیشتر درباره این شخصیت می‌توانید به سایت‌های زیر مراجعه نمایید:

<https://www.dana.ir/news/۸۴۵۴۷۷.html/%D۹%۸۶%D۸%AC%D۹%۸۵-%D۸%A۷%D۹%۸۴%D۸%AF%DB%۸C%D۹%۸۶-%D۸%A۷%D۸%B۷%D۸%A۸%DA%A۹%D۸%A۷%D۹%۸۶-%D۹%۸۸-%D۹%۸۶%D۹%۸۷%D۸%B۶%D۸%AA-%D۹%۸۵%D۹%۸۴%DB%۸C-%D۸%A۷%D۸%B۳%D۹%۸۴%D۸%A۷%D۹%۸۵%DB%۸C--%D۹%۸۵%D۹%۸۸%D۸%A۷%D۸%B۶%D۸%B۹-%D۸%A۷%D۸%B۳>

<https://www.dana.ir/news/۸۴۵۴۷۷.html/%D۹%۸۶%D۸%AC%D۹%۸۵-%D۸%A۷%D۹%۸۴%D۸%AF%DB%۸C%D۹%۸۶-%D۸%A۷%D۸%B۷%D۸%A۸%DA%A۹%D۸%A۷%D۹%۸۶-%D۹%۸۸-%D۹%۸۶%D۹%۸۷%D۸%B۶%D۸%AA-%D۹%۸۵%D۹%۸۴%DB%۸C-%D۸%A۷%D۸%B۳%D۹%۸۴%D۸%A۷%D۹%۸۵%DB%۸C--%D۹%۸۵%D۹%۸۸%D۸%A۷%D۸%B۶%D۸%B۹-%D۸%A۷%D۸%B۳>

<https://www.dana.ir/news/۸۴۵۴۷۷.html/%D۹%۸۶%D۸%AC%D۹%۸۵-%D۸%A۷%D۹%۸۴%D۸%AF%DB%۸C%D۹%۸۶-%D۸%A۷%D۸%B۷%D۸%A۸%DA%A۹%D۸%A۷%D۹%۸۶-%D۹%۸۸-%D۹%۸۶%D۹%۸۷%D۸%B۶%D۸%AA-%D۹%۸۵%D۹%۸۴%DB%۸C-%D۸%A۷%D۸%B۳%D۹%۸۴%D۸%A۷%D۹%۸۵%DB%۸C--%D۹%۸۵%D۹%۸۸%D۸%A۷%D۸%B۶%D۸%B۹-%D۸%A۷%D۸%B۳>

<https://www.dana.ir/news/۸۴۵۴۷۷.html/%D۹%۸۶%D۸%AC%D۹%۸۵-%D۸%A۷%D۹%۸۴%D۸%AF%DB%۸C%D۹%۸۶-%D۸%A۷%D۸%B۷%D۸%A۸%DA%A۹%D۸%A۷%D۹%۸۶-%D۹%۸۸-%D۹%۸۶%D۹%۸۷%D۸%B۶%D۸%AA-%D۹%۸۵%D۹%۸۴%DB%۸C-%D۸%A۷%D۸%B۳%D۹%۸۴%D۸%A۷%D۹%۸۵%DB%۸C--%D۹%۸۵%D۹%۸۸%D۸%A۷%D۸%B۶%D۸%B۹-%D۸%A۷%D۸%B۳>

<https://www.dana.ir/news/۸۴۵۴۷۷.html/%D۹%۸۶%D۸%AC%D۹%۸۵-%D۸%A۷%D۹%۸۴%D۸%AF%DB%۸C%D۹%۸۶-%D۸%A۷%D۸%B۷%D۸%A۸%DA%A۹%D۸%A۷%D۹%۸۶-%D۹%۸۸-%D۹%۸۶%D۹%۸۷%D۸%B۶%D۸%AA-%D۹%۸۵%D۹%۸۴%DB%۸C-%D۸%A۷%D۸%B۳%D۹%۸۴%D۸%A۷%D۹%۸۵%DB%۸C--%D۹%۸۵%D۹%۸۸%D۸%A۷%D۸%B۶%D۸%B۹-%D۸%A۷%D۸%B۳>

<sup>۴۵</sup> برای آشنایی بیشتر با اندیشه‌های اریکان می‌توانید به این آدرس مراجعه نمایید:

[https://fa.wikiquote.org/wiki/%D۹%۸۶%D۸%AC%D۹%۸۵%E۲%۸۰%۸C%D۸%A۷%D۹%۸۴%D۸%AF%DB%۸C%D۹%۸۶\\_%D۸%A۷%D۸%B۷%D۸%A۸%DA%A۹%D۸%A۷%D۹%۸۶](https://fa.wikiquote.org/wiki/%D۹%۸۶%D۸%AC%D۹%۸۵%E۲%۸۰%۸C%D۸%A۷%D۹%۸۴%D۸%AF%DB%۸C%D۹%۸۶_%D۸%A۷%D۸%B۷%D۸%A۸%DA%A۹%D۸%A۷%D۹%۸۶)

اجتماعی، و در نتیجه، نقض سکولاریزم است - تحمل تاخت و تاز اندیشه‌ای مخالف سکولاریزم را در عرصه افکار عمومی دارد؟<sup>۴۶</sup>

بله! آنها اگر مطمئن باشند که با کمک غول‌های رسانه‌ای خود، افکار عمومی را در کنترل دارند، اجازه می‌دهند که بعضی حرف‌ها در مطبوعاتشان مطرح شوند تا راحت بتوانند ژست بگیرند که کشورشان مهد آزادی بیان در تمام زمینه‌هاست. اما اگر لحظه‌ای احساس کنند که ممکن است افکار عمومی از کنترلشان خارج شود، در انجام شدیدترین مقابله‌ها با آزادی بیان، کم‌ترین تردیدی به خود راه نمی‌دهند.

آیا فراموشتان شده که همین اخیراً در آمریکا، چطور مالکان شبکه‌های اجتماعی مجازی را به دادگاه کشیدند؟ آیا خنده‌دار نیست که در کشوری مثل آمریکا، صاحبان شبکه‌های اجتماعی مجازی، محاکمه می‌شوند، به این اتهام که زمینه دخالت کشورهای بیگانه را در انتخابات آمریکا فراهم کرده‌اند؟ به قول بعضی از سیاستمداران غربی، *اگر اتفاقاتی که در زمینه محدود کردن آزادی بیان در همین انتخابات اخیر آمریکا رخ داد (که منجر به سقوط مفتضحانه دونالد ترامپ و بی‌آبرویی نظام‌های لیبرال دموکراسی در نزد همه جهان و حتی خود غربی‌ها شد) در کشور دیگری رخ داده بود، شاید تا الان آمریکا به بهانه دفاع از حقوق بشر و آزادی بیان، به آن کشور حمله نظامی کرده بود. اما چه می‌توان کرد که در آمریکا هیچ‌وقت حمله نظامی و کودتا رخ نمی‌دهد؛ و می‌دانید چرا؟ چون در واشنگتن، سفارت آمریکا و پایگاه‌های نظامی این کشور، وجود ندارد!!!*

الغرض؛ می‌خواهم بگویم: تلاش برای زیر سؤال بردن مبانی نظری حکومت جمهوری اسلامی، وجهه غالب برخی از مطبوعات در آن دوران بود. واقعیت اینست که چنین

<sup>۴۶</sup> برای این که بدانید چگونه موضوع حجاب همچنان یک بحث داغ سیاسی در کشوری مانند فرانسه است، می‌توانید به این آدرس مراجعه نمایید:

<http://www.jahannews.com/news/۷۵۲۰۹۷/%D۸%AD%D۸%AC%D۸%AV%D۸%AA-%D۸%AF%D۸%AV%D۸%B۴%D۸%AA%D۹%۸۶-%D۸%AF%D۸%AE%D۸%AA%D۸%B۱-%D۸%AA%DA%۸۶%D۹%۸۷-%D۹%۸۷%D۸%AV-%D۹%۸۶%D۹%۸۵%DB%۸C-%D۸%AA%D۹%۸۸%D۸%AV%D۹%۸۶%D۹%۸۵-%D۸%AA%D۸%AD%D۹%۸۵%D۹%۸۴-%DA%A۹%D۹%۸۶%D۹%۸۵>

تلاش‌هایی - که مطمئناً مصداق تلاش برای براندازی است - تا همین امروز نیز، ادامه داشته و دارد؛ فقط همان‌طور که گفتم، شکل و شمایل پیدای آن، کمی تغییر کرده و به‌شکل اندکی پنهان‌تر، دنبال می‌شود. اما در آن ایام (نیمه دوم دهه ۷۰ و نیمه اول دهه ۸۰) هرکس به مطبوعات ما نگاه می‌کرد، فوراً متوجه می‌شد که این برنامه براندازانه، با صد هزار بهانه و ترفند، هرروز و هرشب، دنبال می‌شود؛ گاهی به اسم **جامعه مدنی**، زمانی به اسم **دین حداقلی**، یک‌وقت به اسم **قرائت‌های دینی**، وقت دیگر به اسم **تکثرگرایی**، و از همه جالب‌تر، به اسم **مقابله با خشونت طلبی!**

همه این حرف‌ها را گفتم، تا گفته باشم که در آن ایام، در فضای فکری برخی از مطبوعات و محافل دانشگاهی ما، چه جوی حاکم بود، و **آیت‌الله مصباح** در چه شرایطی قدم به میدان مبارزه گذاشت، و چگونه مجبور شد دهان به دهان کسانی شود که سرمست بودند از ترفندهای ژورنالیستی و بازی‌هایی که به‌راستی باید آن‌را نوعی **شارلاتانیزم مطبوعاتی** خواند؛ **شارلاتانیزمی** که بیش از هرچیز ایمان دینی مردم را هدف خود دارد و شما بهتر می‌دانید، جنگی که یک طرفش حرف‌های عالمانه و فلسفی بزند و طرف دیگر ترفندهای ژورنالیستی به‌کار ببرد، چه جنگ تأسف‌آوری خواهد بود.

من در آن ایام، بیش از هرچیز، به‌حال مخاطبان آن مطبوعات، و کسانی که از دور و با خواندن تیترا به نظاره این جنگ مشغول بودند، تأسف می‌خوردم. امروز هم، تأسف از وضعیت موجود در فضای مجازی عمدتاً به‌همین دلیل است. بسیاری از اوقات - درست مثل آن حکایت قدیمی و درس‌آموزی که از مادر بزرگ‌هایمان شنیده‌ایم - احساس می‌کردم **آیت‌الله مصباح** با استدلال‌های فلسفی و منطقی خود، درباره مار مطلب عالمانه می‌نویسد و این ژورنالیست‌ها عکس مار را برای مردم نقاشی می‌کنند. سپس افکار عمومی را به قضاوت می‌طلبند که: کدام این‌ها مار است؟ مطالبی که او می‌نویسد؟ یا عکسی که ما می‌کشیم؟! نتیجه‌اش این بود که بسیاری از مخاطبان مطبوعات ما - که از قضا تحصیل‌کردگان جامعه هم بودند - واقعا خیال می‌کردند که **آیت‌الله مصباح** **تئوریسین خشونت** و منادی **اسلام طالبانی** است. خدا می‌داند؛ شاید هنوز هم برخی از آنها چنین تصویری از **آیت‌الله مصباح** دارند.

من نمی‌خواهم بگویم **آیت‌الله مصباح** در این جنگ تأسف‌آور مرتکب هیچ اشتباهی نشدند. راستش، با اصل این جمله هم - که بعضی‌ها در آن ایام، به‌شکلی کنایه‌آمیز درباره **آیت‌الله مصباح** می‌گفتند - موافق بودم که: تلاش برای سکولاریزه کردن جامعه، از یک طرف، و ارائه چهره‌ای خشن و غیرمنطقی از **اسلام**، از طرف دیگر، مانند دو لبه یک قیچی عمل می‌کنند. چیزی که هست، واقعا

قبول نداشتم آیت‌الله مصباح به‌راستی یک لبه‌ای این قیچی منحوس است. آیت‌الله مصباح، حداکثر این بود که گاهی با گفتن بعضی جملات، بهانه به‌دست برخی از افراد می‌داد تا با ترفندهای فریبکارانه ژورنالیستی (همان شارلاتانیزمی که گفتم) تصویری خشن و غیرمنطقی از او ترسیم نموده، و از این طریق، یکی از لبه‌های این قیچی را تیز کنند. با وجود این، نباید فراموش نکنیم که در آن روزگار، کم‌تر کسی پیدا می‌شد که با صراحت و قدرتی که آیت‌الله مصباح در کلام خود داشت، درصدد کند کردن لبه‌ای تیزتر این قیچی - یعنی همان لیبرالیزم و سکولاریزم - باشد.

می‌خواهم بگویم: غرب‌گرایانی که مخالف آیت‌الله مصباح بودند، وقتی می‌دیدند قدرت مقابله با استدلال‌های فلسفی و منطقی او را ندارند، به‌شکل ناجوانمردانه‌ای می‌کوشیدند تا با ارائه‌ی تصویری مخدوش از او در نزد افکار عمومی، مطامع خطرناک خود را پیش ببرند. در واقع، وقتی می‌دیدند آیت‌الله مصباح با قدرت و غیرت تمام، یکی از لبه‌های آن قیچی منحوس را کند می‌کند، سعی می‌کردند با خشونت طلب - و بلکه نظریه‌پرداز خشونت - معرفی کردن او، نوعی حس بدبینی و نفرت نسبت به او، در نزد مخاطبانشان فراهم کرده و از این طریق، لبه‌ی دیگر آن قیچی نحس را تیز کنند. امروز بهترین زمان برای قضاوت کردن است. اگر هنوز کسی هست که فکر می‌کند آیت‌الله مصباح نظریه‌پرداز خشونت بوده است، این چند سطر باقی مانده از این مقاله را با دقت بیش‌تری بخواند تا ببیند به بهانه‌ی کدام حرف‌ها، به آیت‌الله مصباح چنین نسبت‌هایی را روا می‌داشتند. من اگر در آن ایام، آرزو داشتم کسی پیدا شود و متن کامل سخنان آیت‌الله مصباح را با آنچه که از قول او تیر می‌کردند، مقایسه کند، به‌همین دلیل بود.

امروز با صراحت عرض می‌کنم: تمام سخنانی که برپایه‌ی آنها، آیت‌الله مصباح را نظریه‌پرداز خشونت قلمداد می‌کردند، از نوع همان جملاتی بود که روزنامه‌ی نوروز (ارگان حزب مشارکت) از آیت‌الله مصباح تیر کرده بود و به‌خاطر آن، رئیس پارلمان کشور، برخودش لازم دیده بود تا به‌جای آیت‌الله مصباح، از دانشگاهیان عذرخواهی کند! پس بیایید بینیم آیت‌الله مصباح در آن سخنرانی واقعا چه گفته بود که مخالفانش چنان جنجالی به راه انداخته بودند.

همان‌طور که گفتم، من در همان موقع، متن کامل سخنان او را برای دانشجویانی که حاضر بودند، خواندم. بسیاری از آن دانشجویان، غرق در تعجب شدند وقتی که دیدند بحث اصلی آیت‌الله مصباح در آن سخنرانی اصلا یک بحث سیاسی نبوده است. موضوع بحث، ارائه‌ی تحلیلی فلسفی از ماهیت، کارکرد و جایگاه اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر بود!!

ایشان در آن سخنرانی، قبل از آن‌که بحث را متوجه محتوای اعلامیه حقوق بشر کنند، یک پرسش اساسی را مطرح ساخته بودند. پرسش از این قرار بود: **آیا اعلامیه حقوق بشر، یک متن مقدس است که باید بدون چون و چرا، آن را پذیرفت؟ یا می‌توان آن را مورد نقد و بررسی قرار داد و در اطراف آن چون و چرا کرد؟** بعد توضیح داده بودند که اگر کسی بگوید **اعلامیه حقوق بشر مثل متن مقدسی می‌ماند که باید بدون چون و چرا آن را پذیرفت**، آنگاه باید به این سؤال پاسخ دهد که: **پس چرا طرفداران تمدن و اندیشه غربی، ادعا می‌کنند که در عالم فکر و اندیشه، به هیچ امر مقدس و بی‌چون و چرایی قائل نیستند؟** اما اگر کسی بگوید اعلامیه حقوق بشر هم، قابل نقد و چون و چرا کردن است - که قاعدتا هم جواب درست همین است - آنگاه با سؤال مهم‌تری مواجه می‌شویم: **وقتی می‌خواهیم درباره اعلامیه حقوق بشر، به نقد و بررسی بنشینیم، دین و آموزه‌های دینی ما، چه جایگاهی در این بررسی‌ها و نقادی‌ها خواهند داشت؟** آیا یک **مسلمان** می‌تواند هنگام بررسی و نقد و نظر درباره هر چیزی - و از جمله، اعلامیه حقوق بشر - قرآن و آموزه‌های قطعی دین خود را کنار بگذارد؟ مگر ما معتقد نیستیم که قرآن کلام خداست؟ آیا کلام خدا باید معیار درستی و غلطی کلام انسان‌ها قرار گیرد؟ یا کلام انسان‌ها باید معیار درستی و غلطی کلام خدا باشد؟ توجه کنید: ما هنوز وارد بررسی جملات و عبارات اعلامیه حقوق بشر نشده‌ایم. پس در واقع، بحث ما یک بحث روش‌شناسانه و متدولوژیک است. ممکن است اعلامیه حقوق بشر را بررسی کنیم و ببینیم همه جملات و عباراتش، از نظر ما خوب و مقبول است. اما پیش از آن‌که وارد این بررسی شویم، باید به این سؤال متدولوژیک جواب دهیم که: **اگر به فرض محال، جایی از اعلامیه حقوق بشر، با قرآن ناسازگار افتاد، و هیچ راهی برای توجیه و رفع این تعارض باقی نماند، ما قرآن را ملاک اعتقاداتمان قرار خواهیم داد یا اعلامیه حقوق بشر را؟**

واضح است که برای یک مسلمان هیچ متنی مهم‌تر و برتر از قرآن وجود ندارد. یک مسلمان، قرآن را کلام خدا می‌داند و درستی هر کلام دیگری را با کلام خدا می‌سنجد. تنها چیزی که مستقل از قرآن می‌تواند - و باید - مورد نظر یک مسلمان واقع شود، احکام مسلم عقل قطعی است؛ احکامی مثل اصول منطق، نفی شکاکیت مطلق، خروج از سوفسطایی‌گری، و قضایایی که منطقا از اصولی مانند این‌ها نتیجه می‌شوند. این قضایا، در واقع همان مبانی و اصولی هستند که با کمک آنها وجود خدا، وجود پیغمبر، و کلام خدا بودن قرآن، به اثبات می‌رسند. بدیهی است که ما نمی‌توانیم برای وجود خدا یا نفی شکاکیت مطلق یا برای اثبات کلام خدا بودن قرآن، به خود قرآن استناد کنیم و بگوییم: **چون قرآن گفته که خدا وجود دارد، پس وجود دارد!** ابتدا باید با کمک اصول مسلم

منطقی و فلسفی، ثابت کنیم که: خدایی هست، آن خدا پیغمبری فرستاده، و قرآن کلام خداست. اما بعد از آن که ثابت شد قرآن کلام خداست، پذیرفتن هر قضیه‌ای - البته به جز همان اصول اساسی فلسفه، و نتایجی که منطقا از آن اصول به دست می‌آیند - در گرو این است که با قرآن سازگار باشد.<sup>۴۷</sup>

آیت‌الله مصباح، در ادامه سخنان خود توضیح داده بودند که به‌طور مسلم، بیانیه حقوق بشر از سنخ اصول منطقی، بدیهیات فلسفی، و نتایج قطعی حاصل از این‌گونه گزاره‌ها نیست. بنابراین، ما مسلمانان هنگامی می‌توانیم به اعلامیه حقوق بشر پایبند باشیم که محتوای این اعلامیه با قرآن و آموزه‌های قطعی دین ما، سازگار باشد. اما واقعیت این است که تمدن امروز غرب، عملا از ما می‌خواهد که مستقل از دین و اعتقادات دینی خود، برای این اعلامیه ارزش و اعتبار قائل شویم.

بعد، برای روشن‌تر شدن موضوع، مثالی زده بودند: شما می‌دانید که یکی از مسائل بسیار بحث‌برانگیز در تاریخ علم حقوق، مسئله مجازات اعدام بوده است. هنوز هم در میان حقوقدانان و متفکران فلسفه حقوق، این پرسش مطرح است که: آیا ما حق داریم برای برخی از جرائم، حکم اعدام تعیین کنیم؟ یا این که بهتر است این حکم به‌طور کامل لغو شود؟ از قدیم‌الایام، عده‌ای طرفدار لغو مجازات اعدام بوده‌اند و عده‌ای مخالف آن. بین کشورهای مختلف جهان هم، در این باره، اتفاق نظری وجود ندارد. حتی در برخی از کشورها، قوانین مربوط به اعدام، ایالت به ایالت متفاوت است. در برخی از ایالت‌ها، حکم اعدام جاری می‌شود و در برخی دیگر از ایالت‌های همان کشور، مجازات اعدام وجود ندارد. پس حداقل حرفی که می‌توان زد، اینست که: نه مجاز دانستن حکم اعدام از زمره اصول مسلم منطقی و فلسفی است، و نه غیرمجاز دانستن آن.

اکنون، صرف نظر از این که احساس و نظر شخصی هر کدام از ما، درباره حکم اعدام چه باشد، یک موضوع مسلم است: ما به‌عنوان یک مسلمان، چاره‌ای نداریم جز این که نظر دینمان را درباره حکم اعدام سؤال کنیم. اگر قرآن و روایات معتبر دینی، حکم اعدام را جایز ندانسته باشد، ما با چه مجوزی می‌توانیم به خودمان اجازه دهیم که کسی را اعدام کنیم؟ و متقابلا، اگر برای برخی از جرائم، قرآن و روایات معتبر دینی، با قاطعیت حکم اعدام را لازم شمرده باشند، ما با چه استدلالی می‌توانیم از این حکم سرپیچی کنیم؟

<sup>۴۷</sup> برای بحث مفصل‌تر در این زمینه می‌توانید به مقاله‌ای از بنده در سایت حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی مراجعه نمایید با عنوان «نعل وارونه»:

<https://halgheh.com/?p=۹۳۰>

حالا فرض کنید - فقط فرض کنید - اعلامیه حقوق بشر، برخلاف آموزه‌های مسلم دین ما، خواهان لغو مجازات اعدام - مثلا به دلیل خشونت‌آمیز بودن این حکم - باشد. آن وقت تکلیف ما چیست؟ حتما متوجه هستید که بحث درباره حکم اعدام در اینجا، فقط یک مثال است و در مثل مناقشه نیست. فرض بفرمایید - باز هم فقط فرض بفرمایید - براساس بیانیه حقوق بشر، برخی از مجازات‌هایی که در دین ما جایز و بلکه لازم شمرده شده، خشونت‌آمیز تلقی شود؛ مثل شلاق یا مجازاتی که برای دزدی تعیین شده است. اکنون تکلیف ما چیست؟

به عقیده من، تمام منظور آیت‌الله مصباح در آن سخنرانی، همین بود که نشان دهند، مسائلی همچون مدارا یا خشونت، موضوعاتی هستند که - برخلاف تلاشی که نشریات زنجیره‌ای داشتند و دارند - نمی‌توان صرفا با تکیه بر احساسات عمومی درباره آنها تصمیم گرفت. برای ما چاره‌ای وجود ندارد به جز این که ابتدا تعریف منطقی و روشنی از این مفاهیم ارائه دهیم. آنگاه ملاک معتبری برای تشخیص مصادیق خشونت و مدارا - و امثال این‌ها - به دست آوریم و سپس بر پایه جهان بینی خودمان، و تعریفی که جهان بینی ما از سعادت حقیقی انسان و راه نیل به سعادت ارائه می‌دهد - یعنی همان دینمان - تعیین کنیم که در چه جاهایی خشونت لازم است و در چه جاهایی لازم نیست.<sup>۴۸</sup>

در یک نگاه کلی‌تر، می‌توان ثابت کرد که اساسا بدون داشتن یک جهان بینی، و ایدئولوژی برآمده از آن جهان بینی - یعنی بدون داشتن تعریفی از انسان، تعریفی از سعادت انسان، و راه رسیدن انسان به سعادت - نه تنها مسئله خشونت و مدارا، بلکه بسیاری دیگر از مسائل زندگی انسانی، منطقا شکل لاینحلی به خود می‌گیرند.<sup>۴۹</sup>

به همین دلیل است که غربی‌ها هم در این خصوص ایدئولوژی خاص خودشان را دارند و برخلاف ادعایی که می‌کنند، به هیچ وجه فارغ از ایدئولوژی نیستند. چیزی که هست، آنها با کمک دستگاه‌های تبلیغاتی

<sup>۴۸</sup> برای توضیح بیش‌تر به کتاب «یستاده در باد» مراجعه فرمایید:

[https://halgheh.com/?page\\_id=۶۳۰](https://halgheh.com/?page_id=۶۳۰)

<sup>۴۹</sup> برای توضیح بیش‌تر، می‌توانید به سلسله‌مقالات «چهل چراغ نذر چهل سالگی انقلاب» در سایت حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی مراجعه نمایید:

[https://halgheh.com/?page\\_id=۱۰۴۶](https://halgheh.com/?page_id=۱۰۴۶)

قدرتمندی که در اختیار دارند، عملاً به اسم ایدئولوژی‌زدایی، ایدئولوژی خاص خودشان را به دیگران القاء می‌کنند. نتیجه این می‌شود که بسیاری از ما، بدون هیچ استدلال دقیقی، تحت تأثیر تفکری که در غرب حاکم است — و هرروز و هر ساعت، از طریق فیلم و کتاب و ماهواره و اینترنت و غیره، به‌خورد ما می‌رود — برخی از دستورات دینی خود را خشونت‌آمیز تلقی کرده و از پذیرفتن آنها ابا داریم.

اینجا بود که آیت‌الله مصباح به آن جمله‌ای که دستمایه جنجال‌های مطبوعاتی شده و رئیس پارلمان کشور به‌خاطر آن طلب عفو کرده بود (!! ) نزدیک شده بودند. هرکس که صدر و ذیل کلام ایشان را می‌دید، تردید نمی‌کرد که او در صدد چاره‌اندیشی برای یک معضل مهم فرهنگی در جامعه امروز ماست. به‌همین دلیل، برای روشن کردن این معضل فرهنگی، مثالی زده و گفته بود: «شاید ۹۹ درصد دانشگاهیان و تحصیلکردگان ما، خصوصاً خارج‌رفته‌ها، در ته دلشان، نسبت به اجرای برخی از احکام قضایی اسلام — نظیر شلاق یا قطع کردن دست دزد — احساس رضایت نمی‌کنند. فشار تبلیغات غربگرایان چنان است که تو گویی این افراد، به‌خاطر وجود این‌گونه احکام در دینشان، احساس شرم می‌کنند.»

این تمام حرفی بود که آیت‌الله مصباح به‌زبان آورده بودند و به‌خاطرش آن جنجال‌ها به‌وجود آمده بود. ببینید! هرکس ممکن است با این جمله اخیر آیت‌الله مصباح موافق باشد یا نباشد. من به‌زودی در این باره بیش‌تر سخن خواهم گفت. اما فعلاً سؤال من چیز دیگریست. می‌خواهم پرسیم: آیا این حرف سزاوار چنان جنجال بی‌پایانی بود که برایتان تعریف کردم؟ آیا این جمله، سزاوار آن بود که رئیس پارلمان کشور به‌خاطرش — به‌جای آیت‌الله مصباح — تقاضای عفو و بخشش کند؟ آیا سزاوار بود که به‌خاطر این حرف، به آیت‌الله مصباح لقب تئوریسین خشونت را بدهند؟

بله! تئوریسین خشونت، لقبی بود که به‌خاطر سخنان یکی از بالاترین مقامات سیاسی کشور، در آن دوران، بر روی آیت‌الله مصباح گذاشته بودند. ممکنست کسی بگوید این عنوان نه فقط به‌خاطر یک سخنرانی، بلکه به‌خاطر مجموع نظریات ایشان، به او اطلاق شده بود. اتفاقاً حرف من هم همین است. لطفاً بگویید: ایشان به‌خاطر کدام حرف‌ها سزاوار چنین لقبی شده بود؟ من که از اول گفتم، آماده‌ام هرکدام از سخنان آیت‌الله مصباح را، با هم بررسی کنیم؛ فقط به‌شرط این‌که متن اصلی

سخنرانی‌های ایشان را مورد نقد قرار دهیم نه گزارشی که برخی مطبوعات از سخنان او منعکس می‌کردند.

من در جای دیگری، دربارهٔ موضوع «شهروند درجه یک و درجه دو» - که ماه‌ها و بلکه سال‌ها، دستمایهٔ نفرت‌پراکنی نسبت به آیت‌الله‌مصباح بود - همین کار را کردم. در میان دانشجویانی که بعضاً فکر می‌کردند آیت‌الله‌مصباح تئوریسین خشونت و معتقد به نوعی آپارت‌هاید در میان شهروندان است، نوار همان سخنرانی را - که به‌خاطرش متهم شده بود شهروندان را درجه یک و درجه دو می‌داند - پخش کردم. کم‌ترین اتفاقی که برای مستمعان افتاد، این بود که انگشت‌به‌دهان ماندند از درستی و منطقی که در کلام آیت‌الله‌مصباح وجود داشت!<sup>۵۰</sup>

حالا من جسارتا اجازه می‌خواهم تا در این جملهٔ طوفان‌برانگیز آیت‌الله‌مصباح (!) دو تغییر ویرایشی کوچک را، به سلیقهٔ ناقص خودم، اعمال کنم. ابتداء، اجازه دهید عبارت «۹۹درصد» را از این جمله بردارم و به‌جای آن از عبارت «بسیاری» استفاده کنم. دوم این‌که عبارت «ته دلشان از اجرای این احکام راضی نیستند» را اندکی اصلاح کنم و بگویم: «ته دلشان به‌خاطر وجود این احکام، به‌نوعی احساس خلعجان می‌کنند». با ویراست بنده، جملهٔ آیت‌الله‌مصباح به این صورت درمی‌آید: «بسیاری از دانشگاهیان و تحصیلکردگان ما، خصوصا خارج رفته‌ها، ته دلشان، درخصوص اجرای برخی از احکام قضایی اسلام - نظیر شلاق یا قطع کردن دست دزد - به‌نوعی احساس خلعجان می‌کنند». واضح است که ویرایش بنده هیچ تأثیری در مقصود و منظور اصلی ایشان ندارد. اما حالا اجازه دهید دوباره سؤال کنم: آیا به‌راستی کسی هست که با این جمله موافق نباشد؟ آیا این جمله از یک واقعیت - یا بهتر بگویم: از یک معضل - مهم فرهنگی و اجتماعی حکایت نمی‌کند؟ آیا به‌نظر شما، نباید نگران طرز فکر تحصیلکردگان و خارج رفته‌هایمان درقبال خشونت‌آمیز تلقی کردن برخی از احکام قضایی اسلام، و مسائلی همچون حقوق بشر، و نسبت آن با دین بود؟ واقع‌بین باشیم! آیا بسیاری از دانشجویان ما - چه خارج رفته‌ها و چه آنها که در داخل کشور درس خوانده‌اند - به‌نوعی، اسیر چنین شبهاتی نیستند؟ حتی فرض کنید کسانی که گرفتار این‌گونه شبهات

<sup>۵۰</sup> برای توضیح بیشتر، می‌توانید مراجعه کنید به مقاله‌ای از بنده با عنوان «چه کسی از لبان رئیس‌جمهور بوسه می‌چیند؟» در سایت

حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی:

هستند، در اقلیت قرار داشته باشند. آیا نباید برای شبهات موجود در ذهن این اقلیت - که به هر حال تعداد قابل توجهی را تشکیل می‌دهند - فکری کرد؟

اکنون روی سخنم با کسانیست که در تمام این سال‌ها، اهانت‌ها و ناسزاهای مکرر خود را نثار آیت‌الله‌مصباح کرده‌اند؛ و هنوز هم می‌کنند. می‌خواهم از آنها بپرسم: شما را به‌خدا، این سخن آیت‌الله‌مصباح، واقعیت ندارد؟ شما از ضایع کردن آیت‌الله‌مصباح، و بدتر از آن، از ضایع کردن افکار و اندیشه‌های آیت‌الله‌مصباح در نزد افکار عمومی - آن‌هم، به این شکل ناجوانمردانه - واقعا چه هدفی را دنبال می‌کردید و می‌کنید؟ شما که ظاهرا در آن ایام، به‌خاطر بی‌حرمتی به قشر دانشگاهی، فریادتان به آسمان بلند شده بود، آیا واقعا قبول ندارید که ذهن بسیاری از تحصیلکردگان ما، اسیر چنین شبهاتی است؟ شما بگویید: خودتان برای رفع چنین شبهاتی از ذهن دانشگاهیان، چه کرده‌اید؟ شما برای جلوگیری از هجوم اندیشه‌های سکولاریستی و لیبرالیستی، چه تدبیری اندیشیده‌اید؟ جلوگیری از شبهات، پیشکش؛ آیا روزنامه‌ها و سایت‌های منسوب به شما، در تمام این سال‌ها - همین امروز - مروج و مبلغ این اندیشه‌ها نیستند؟ شما را به وجدانتان قسم، در تمام این سال‌ها، کسی را می‌شناسید که معقول‌تر و منطقی‌تر از آیت‌الله‌مصباح، به این‌گونه شبهات پاسخ داده باشد؟ ای کسانی که در آن ایام، تمام سخنرانی آیت‌الله‌مصباح را - که حاوی پاسخ‌هایی معقول و منطقی به ریشه‌های فلسفی این شبهات بود - رها کرده و تنها یک جمله‌اش را تیتراژ کردید تا به آن حمله کنید، واقعا چه پاسخی در پیشگاه خدا و وجدانتان دارید؟ چرا در آن ایام، به غیر از روزنامه‌کیهان، هیچ روزنامه‌ای پیدا نشد که در ازای تمام این فحاشی‌ها، دست کم، متن کامل سخنرانی آیت‌الله‌مصباح را برای آگاهی خوانندگان منتشر کند؟ نکند تمام این گرد و خاک انگیختن‌ها، به‌خاطر همین بود که بعضی‌ها واقعا فکر می‌کنند/سلام دین خشونت است و باید قرائتی مدرن از آن ارائه داد که با لیبرالیسم و سکولاریسم سازگار باشد؟ نکند منظور کسانی که از دین رحمانی حرف می‌زنند، همان وادادگی در برابر هجوم اندیشه‌های سکولاریستی و لیبرالیستی است؟ در این صورت، آیا نباید گفت که بعضی‌ها - از همان ایام تا به امروز - واقعا به دنبال تشویش اذهان عمومی و تلاش در جهت تضعیف باورهای دینی و تبلیغ برعلیه مبانی جمهوری/اسلامی بوده‌اند و هستند؟

اجازه دهید از روح بلند آیت‌الله‌مصباح کمک بگیرم و یک‌بار دیگر بر این نکته تأکید کنم که: من به هیچ‌وجه قصد ندارم از طرز بیان و تک‌تک عبارات و کلماتی که در سخنان آیت‌الله‌مصباح وجود داشته، دفاع کنم. شاید اگر آیت‌الله‌مصباح خودشان در آن ایام می‌توانستند حدس بزنند که بعضی‌ها ممکنست چه بهانه‌هایی از اجزاء کلام ایشان بگیرند، خودشان به شیوه دیگری سخن

می‌گفتند. کسی چه می‌داند؟ شاید هم هدف اصلی کسانی که آن جنجال‌ها را بر علیه آیت‌الله‌مصباح به‌پا می‌کردند، همین بوده که آن‌قدر از عبارات او بهانه‌گیری کنند تا ایشان دچار نوعی خودسانسوری شده و نتواند منظور اصلیش را بیان کند.

من نمی‌دانم پشت پرده این همه هجمه ناجوانمردانه به آیت‌الله‌مصباح، در طول این سال‌ها تا به امروز، چه بوده است. همین قدر می‌دانم که آیت‌الله‌مصباح، در تمام این سال‌ها، جزو انگشت‌شمار افرادی بود که با قدرت و صلابت منطقی و فلسفی، در برابر نفوذ اندیشه‌های لیبرالی و سکولاری، و در نهایت، در برابر نفوذ لائسیسته به درون نظام جمهوری اسلامی ایستاده و مقاومت می‌کرد.

من نمی‌دانم پشت پرده این همه هجمه ناجوانمردانه به آیت‌الله‌مصباح، در طول این سال‌ها تا به امروز، چه بوده است. همین قدر می‌دانم از همان دورانی که این هجمه‌ها آغاز شد، جبهه‌ای شکل گرفت متشکل از همه مخالفان اندیشه‌های بنیانی امام‌خمینی، و برخی از کسانی که من هنوز هم نمی‌توانم جدایی آنها را از اردوگاه انقلاب باور کنم (و هنوز برای توبه آنها دعا می‌کنم) با میانداری برخی از روزنامه‌نگارانی که آشکارا با مبانی نظری جمهوری اسلامی و اندیشه‌های امام‌خمینی دشمنی می‌کردند؛ جبهه‌ای که روشن‌ترین خروجی آن، تبلیغ و ترویج لیبرالیسم و سکولاریسم بود.

این همان جبهه‌ای بود که در فتنه ۸۸، بیش از هر زمان دیگری نقاب از چهره باز کرد. تا جایی که خودشان گفتند - توجه کنید: این جمله را خود آنها گفتند نه مخالفانشان - که ما جبهه‌ای هستیم از سرورش تا گوگوش. یعنی نقطه ثقل اتحاد ما، هرچه که باشد، دین و انقلاب نیست. به‌همین دلیل بود که بازی‌خوردگان آن فتنه، با آن‌که در ابتدا یا حسین می‌گفتند و در پشت‌بام‌ها - البته با اذان بی‌بی‌سی - شعار الله‌اکبر سرمی‌دادند، اما خیلی زود اعلام کردند که اساسا در این مسیر کاری به دین و دیانت ندارند.

من هنوز در تعجبم که چطور بعضی از کسانی که تمام آبرویشان را از امام‌خمینی داشتند، در روزگار فتنه حاضر نشدند با دشمنان امام‌خمینی که آشکارا در صفوف آنها حضور پیدا می‌کردند، مرزبندی کنند. مرزبندی سیاسی که سهل است؛ آنها حتی حاضر نشدند با مخالفان اسلام و جمهوری اسلامی، مرزبندی عقیدتی داشته باشند.

خوب به‌خاطر دارم که در ایام اوج‌گیری فتنه ۸۸، تمام حملات متوجه مبانی نظری ولایت‌فقیه بود. توجه کردید؟ عرض کردم تمام حملات متوجه مبانی نظری ولایت‌فقیه بود. یعنی مشکل فتنه‌خوردگان این نبود که - مثلاً - رهبری از مرز عدالت خارج شده است. آنها در سایت‌هایشان به‌صراحت می‌گفتند که «اگر ولایت‌فقیه را قبول داشته باشیم، واقعا کسی مناسب‌تر - و حتی معتدل‌تر و منصف‌تر از رهبر فعلی وجود ندارد». همچنین اعتراف می‌کردند که «رهبری - به‌خاطر روحیه مداراجویانه‌ای که دارد - در تمام ایام فتنه، حتی از یک‌چندم اختیاراتی که امام‌خمینی برای ولی‌فقیه قائل بود، استفاده نکرده است. بنابراین اگر به اندیشه‌های امام‌خمینی کم‌ترین اعتقادی داشته باشیم، باید همین رهبری را روی سرمان حلوا حلوا کنیم. اما ما با اساس ولایت‌فقیه و حضور نهادینه دین در عرصه حکومت، مخالفیم». در این حال بود که فتنه‌خوردگان شعار «مرگ بر اصل ولایت‌فقیه» سر می‌دادند.

من در آن ایام آرزو داشتم کسانی که تا پیش از این مرتبا شعار پیروی از راه و اندیشه امام‌خمینی را سر می‌دادند، یکبار - فقط یکبار - اعتقاد راسخ خود را به مهم‌ترین اندیشه و آرمانی که به‌عنوان میراث امام‌خمینی به ما رسیده - یعنی ولایت‌فقیه - با صدای بلند ابراز کنند. آرزو داشتم کسانی که تمام آبروی خود را به برکت وجود امام‌خمینی اندوخته بودند، اعتقاد خود را به ناموسی‌ترین بخش از اندیشه سیاسی امام ابراز می‌کردند. انتظار داشتم حتی اگر با شخص رهبری مشکل دارند، دست کم اعتقاد خود را به مبانی نظری و تئوریک اندیشه سیاسی امام‌خمینی ابراز نمایند و از این طریق با دشمنان تاریخی او، مرزبندی اعتقادی داشته باشند. اما دریغ از این‌که حتی یکبار - حتی یکبار - از این حرف‌ها بزنند. کسانی که از هر حادثه سیاسی - حتی اعدام منافقین و بهایی‌هایی که بمب کار گذاشته و آدم کشته بودند - بهانه می‌گرفتند و بیانیه صادر می‌کردند، حاضر نشدند حتی برای یکبار هم که شده، از اتحادیه‌ای که تمام دشمنان

امام خمینی - بلکه تمام دشمنان اسلام - را به عضویت پذیرفته بود، تبری کند.

باری، مقابله با تفکرات سکولاری و لیبرالی، در کلمات آیت‌الله مصباح یزدی، مهم‌ترین عنصری بود که خشم و کینه مخالفان او را برمی‌انگیخت. درست به همین دلیل، من فکر می‌کنم اگر کسی می‌خواهد به روح آیت‌الله مصباح ادای احترام کند، شاید راضی‌کننده‌ترین کاری که بتواند انجام دهد، افشای دوباره همین اندیشه‌ای باشد که در حکم ناموس تمدن امروز غرب و قبله‌آمال غربگرایان داخلی است.

سخن را با ذکر خاطره‌ای از روزهای نخست انقلاب آغاز کردم و گفتم که در آن ایام، از سوی نظام آیت‌الله مصباح بود که در کنار عبدالکریم سروش قرار می‌گرفت تا با احسان طبری و فرخ‌نگهدار درباره مارکسیزم و ماتریالیزم دیالکتیک<sup>۵۱</sup> مناظره کنند. شاید برایتان جالب باشد که بشنوید بعدها بر سر شرکت‌کنندگان این مناظرات عقیدتی چه آمد. احسان طبری - که بدون شک از بزرگ‌ترین نظریه‌پردازان مارکسیزم در تمام تاریخ ایران محسوب می‌شود - بعد از لو رفتن کودتای نافرجامی که حزب توده در داخل ارتش ایران دنبال می‌کرد، در سال ۱۳۶۱ دستگیر شد و در زندان از عقاید مارکسیستی خود دست کشید.

اگرچه عده‌ای از افراد، هنوز هم که هنوز است، از تغییر ایدئولوژی کسی همچون احسان طبری، مخصوصاً به دلیل این‌که در زندان رخ داده، با تمسخر یاد می‌کنند، ولی خاطرات احسان طبری و دلایلی که او برای تغییر مرام خود بیان کرده - و ظاهراً به خاطر اطلاعات دست‌اولی که در آن وجود دارد، کسی نمی‌تواند در صحت انتساب آنها به طبری تردید کند - به قدری خواندنی و آموزنده است که مخالفان جمهوری اسلامی را حقیقتاً مستأصل می‌کند.<sup>۵۲</sup> وقتی این نوشته‌های طبری منتشر شد، آن‌قدر متقن و تکان‌دهنده بود که مخالفان جمهوری اسلامی، و یاران پیشین طبری، تنها حرفی که زدند، این بود که: **جمهوری اسلامی دارویی اختراع کرده و با کمک آن دارو، طبری را به گفتن این حرف‌ها واداشته است!! طبری**

<sup>۵۱</sup> Dialectical Materialism

<sup>۵۲</sup> برای اطلاع بیشتر در این زمینه، می‌توانید مراجعه کنید به کتاب «کژراهه - خاطراتی از تاریخ حزب توده» اثر «احسان طبری»، انتشارات امیرکبیر.

خود در پاسخ این لطیفه گفته بود: «اگر چنین دارویی در دسترس همگان هست، پس چرا دستگاه‌های امنیتی آمریکا و شوروی از آن بر علیه مخالفان خود استفاده نمی‌کنند؟ و اگر جمهوری اسلامی به دارویی دست یافته که سازمان‌های امنیتی آمریکا و شوروی (CIA و KGB) به آن دست نیافته‌اند، الحق باید به جمهوری اسلامی ناز شست داد؛ وانگهی، اثر دارو باشد یا هرچیز دیگری، من در نوشته‌هایم، بر علیه حزب (توده) و مرام پیشین خود (مارکسیزم) استدلال کرده‌ام؛ چرا کسی پیدا نمی‌شود جواب استدلال‌های مرا بدهد؟». سال ۱۳۶۸ طبری در حالی که ۷۳ سال از عمرش می‌گذشت، در بیرون از زندان درگذشت.

برخلاف احسان طبری که از اعتقادات ضد دینی خود دست کشید، عبدالکریم سروش، در گذر زمان، از کسوت یک نظریه پرداز دینی بیرون آمد و به یکی از مهم‌ترین نظریه پردازان ایرانی لیبرالیسم و سکولاریزم مبدل شد.

با آن که من حقیق، در طول زندگی ناقابل، مطالب فراوانی را از سروش آموختم (چه مطالبی که مستقیماً از او فرا گرفته‌ام، و چه مطالبی که به خاطر پاسخ به شبهاتی که او مطرح نموده، آموختم) ولی سال‌هاست که در نوشته‌های سیاسی و ایدئولوژیک او، به جز حجم قابل توجهی از نفرت پراکنی بر علیه طرفداران جمهوری اسلامی، مطلب تازه و بدیعی مشاهده نمی‌کنم. عجباً که سروش چنین حجمی از نفرت پراکنی را در حالی انجام می‌دهد که سال‌های سال، با خواندن مثنوی و تبلیغ پلورالیسم، ادعا می‌کرد که در صدد پاک کردن هرکینه و نفرتی از دل همه انسان‌های روی زمین است!!

اما فرخ‌نگهدار که رهبر شاخه اکثریت سازمان کمونیستی فدائیان خلق (یا همان سازمان چریک‌های فدایی خلق) بود، گویا در خارج از کشور بازار مارکسیزم را چندان پر رونق ندیده و به همین دلیل، از کمونیست بودن، به گرفتن ژستی چپ‌گرایانه در دامن لیبرالیسم غرب، بسنده کرده است. او پس از فتنه سال ۸۸ به عضویت اتاق فکر جنبش سبز در آمد! چشم روزگار روشن!!<sup>۵۳</sup>

<sup>۵۳</sup> و البته چشم بعضی از دوستان سابقاً انقلابی نیز!!!

با این حساب، می‌توان گفت که از جمع شرکت‌کنندگان در آن مناظرات، تنها آیت‌الله مصباح بود که بر باورهای خود استوار ماند. از خدا می‌خواهیم که این باور برحق را چراغ راه حیات او در جهان باقی قرار دهد و ما و او را مصداق این آیه در قرآنش کند که فرمود: «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» / ثابت قدم می‌کند خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند، به گفتاری ثابت در زندگی دنیا و در آخرت؛ و در ضلالت فرو می‌برد ظالمان را، و می‌کند خداوند آنچه بخواهد<sup>۵۴</sup>. صدق‌الله‌العلی‌المظیم.

---

<sup>۵۴</sup> سوره ابراهیم، آیه ۲۷